

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228749**

UNIVERSAL  
LIBRARY







مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ



مَطْبَعُ مَدِينَةِ رِيَّادِ  
رَبِّانِيَّةٍ وَأَكْبَادِ مَطْبُوعِ

1951

۲۹۱۵  
۲۹۱۵  
۲۹۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان به تحصیل شای سخن آفرین که معجای کن و کان با سیم فخر موجودات کشاده کسی چه کشاید بخواه  
 بی انتهای حمد خالق که ماده انسان را ترکیب تکمیل بخشیده احدی چه پاید سپاس گری که بتکیه  
 ناخن عفویش تحلیل عفو و جبرانم و عصیان آسان مجال دستت ای حی می که هم تمتش تبدیل سبک شبر  
 سیات سجوا هر گز انبهای حسنات ارزان چه مجال اگر شبد نیز قلم را بعرضه محمدت که هر روز آنجا عمل  
 صد هزار باد پای اندیشه معنی سان یک قدم نادر دیده می شکند و مانند مه تن بهزه گردی هیئته تاز  
 و اگر حاتم خامه را با بوج قصر حضرت که شهر روح الامین از حنیضش نیمه راه ناپرده می ریزد پر اند سراسر  
 لهو و بازی براهیکه پای فکر مقدسان سر سبز فرسوده و جاوه قصود نه پیوه گامی مجال از خندان بل چه  
 و بجز فیکه در لوح و قلم با اینهمه و معتما تکبیده زبان کشانی چه کان بل مجال از بخندان پستان بهتر این  
 راه دشوار گذار بقدم معاذیر سر کرده و سر بران بگریان عقد لسان انگنده پس از پیش روی در و دما محدود  
 که فریدی بران مقصود نباشد روین رون عذرات از راه پزایره قافیه ننگ ثنا گسری آن سطح  
 دیوان ایجاد و مقطع قصیده ارشاد خروج کرده بتاسیس بنیان تحیت و سلام خیل گرد و دم و در قید  
 هوس نعت بوده بلی منازل عجز بر روی کلم ای چه حد قدرت احدی که بدل شای حمدی محتجبی است  
 که با مان رتبه عالیشان بچو انحصار و تشبیه رسیده است و ز سر دوچه یاری کسی که رشته نعت مستطفا  
 راتاب و ده که شر اگر تجنیس و تلحیح بظلمین پای این بر عید و نیز بی علی و علی که در سما جو سلم  
 اما بعد امیدار حش حالن کونین سید راحت حسین حضرت سید شاه غلام حسن علیه السلام

پیشگشی

متوطن موضع متعلق ضلع بهار فریحه سعادت و افتخار خود انکاشته اظهار اندکی از بسیاری کمالات  
صوری و عنوانی حضرت مغفور سرور را اینجنا و بسا جمله بیان و عنوان شرح مقالات خود میکند غزل حربه  
را بصدر بلاغت پایوست نداده که چار باش نشینان بزم فصاحت که در صفت لغال غزلخوانان  
دیوان او بجای عیسیر و جیب و امان خویش نیکیزند او قصیده بلندش بر ابرام او جی نرسیده که برغان  
حضیض نشینان کنگره تمانت آن از کواکب نسرو طائر دان چمنند بصیت دیوانش دیوان فلک  
رسیده و شهره رباعیش چهار طرف عالم گرفته پنجمه قوی و شش پنجمه پنج گنج نظامی چیده پیش گنجور  
معینش پنج گنج خسرو دست گدانی کشیده در حله دشوار گذار قطعه خوش قطعش قطعاً از اصدی قطع  
توان گردید بوجه تبه باریکی مضمون پیش بیت ابروی پنج نازک ادائی نتوان رسید پیشه تنی شتر  
منه و نشان شتر پیشینان را پس نشانده وزیر برستی سخن درفشانش متاع بالادست کان جوهر  
خوش بیانی را زیر دست کساد گردانیده سه شتر ظهوری از اعجاز نگارش از حجاب الفاظ سیو  
نشسته و منشآت ملامتیر از شرم روشن بیانش در سواد آبا و خطا بطلمت شکسته از شیرینی پیش  
شکرین مقالان را تلخ کام و زبان از انگیختن کلاش طبع بیابان را شوری در دل و جان عالی اهمیتیکه  
با اینمه علم و فن از کسان دنیا و انگشان بود آن واحد مطلق کیسان سالک طریقتی طریقتی مجذوب  
کارگاه حقیقت معرفت جو شریعت خود بر روی خلافت بسته تو از بند و نیارسته بگوشه علت نشسته  
و پایی هوس شکسته گسخته از مخلوقات آمیخته با خالق کائنات دوری را گذاشته و یکی را نگاه داشته  
از خدا غیر خدا نخواسته و مساوی حق را باطل انکاشته همچو خرق عادات هم کاسه باده کرامات  
لفس سرکش با بخت و دوومه دم پاک کشته و بر کشور نسیج الباب مظفر گشته از بیداری و حضور مدارج  
و از منصور کیف و کم بلا کیف و کم دریافته از کیف و کم کسیکه جذب فیض از قدم سلوکش کرده سرش  
همسری با قطب نموده مراقبه سرفراز بزم نرم گردیش مجاهده ممتاز بدل جا گردیش تا مصلی از پر تو بماند  
تا بانس رشک شعاع مهر تابان صومعه از نور شمع ضمیرش در دل قندیل حرم شعله حسرت زمان  
الفصحه تو صیغش از یاری تحریر قلم بیرون تو قعر نفیض از نیروی تقریر زبان افروست همان جو شتر  
که ازین بیدای نامیدار گذرم و بعد عای ضروری چوندم بر ناظران این اوراق مخفی و محتجب نماید  
که شارح این معنیات مسمی منظر حسن عرف احمد رضا پسر چهارمین این اندوگین که جوان مجتهد  
و تقوی آراسته تبه پیرایه زهد و دوع پر استه بود و از علم فارسی بهره وانی داشتی و انواع شکر کلمت  
بی تکلف نکاشتی بمقتضای طبع مشکل پسند با نگشای غوا مض و محسالات عقود اکثر معنیات و خلاصه

نسخه حدائق البلاغت و رساله کبیر و متوسط و تصغیر عبد الرحمن جامی و بعضی مثنویات ابوسلمه کجایی  
و جمل مطرز ملا شرف الدین نیردی و تذکره اشعر احمد طاهر نصیر آبادی و تخلص سجیالی و ملا ابراهیم شیرازی  
و ملا حسین و ملا علی شخال و ملا بدخشی و سیدی نجاری و سحر الاکار بطرز طبع آزمائی که محبسا نشانی  
موشگافیش شانه میگردد ایند بهت برگماشت و بعضی مدت قلیل حله توضیح بر قامت این شاه پستور  
پوشانیده مسمی جل المشکلات ساخت و خوفاً عن الما طناب صرف الفاظ اشارات و کنایات مصطلحه  
این فن که دال بر استخراج اسما بود نکماشت و به تعریف و تفصیل اقسامش که در اکثر رساله های اساتذده  
این فن مبتنیست بر درخت نهد افسوس که هنوز این حرماند رعنا از شبتان مسوده بنصه شتو و تقوی  
جلوه گرفته بود که بتایخ بست و یک ماه صیام وقت نماز صبح است که میزارد و در حد و هشاد و سه سحر  
علی صاحبها احمیه و السلام بمر نوزده سالگی شمع زندگانش با او جلا گشت و در عین جوانی شبات وصلی گشت  
گشت و این عین و سید نظر حق عرف حسن رضا و سید زاده رضا معروف علی رضا و سید ظهیر حسن  
مشهور به محمد رضا هر سه برادران حقیقی خود را بخلق مایه نشانند آسمان و زمین از مرگش بچشم این مردم  
سیاه گردید و گوید اندوه بر سر این گاه رسید ازین واقعه نمونه که بلا و حادثه غم افراز خاک و جلا چون  
منبع نیم جل طپیدم و آه و فایه از دل پرورد بر کشیدم و سر بر سنگ و سنگ بر سر دست بر سینده و سینده بر حجر  
زدم و اشک خونین از دیده غم دیده رخیم تو خاک یک جهان بر سر جان خیم و از دست غم چون بیت  
گر بیان صبر در دیدم و مانند حرف تازه رقم خاک بر فرق رخیم این غمی نیست که عمر خضری از عهد سینه  
آن براید و مرا چشم تسکین و شکیبانی التیام این داغ جگر گاه نماید چون باد گاران وصل رحمت مریکا  
غیر این نبود و یا چه آن تحریر کرد و تریش دوم و یادگارش بروی روزگار گدازم خدایش که مرز و محفل  
را شهرت بخشد چشم از بینندگان این سواد آن دارم که بفاتحه و دعای خیر شایع و این غم دید و رانوارند  
و اگر بشاطلی زلف این پردگیان فرقی بیند موبان معاف گردیده شانه کش طره اصلاح شوند  
افاظ اشارات و کنایات و مصطلحات فن معانکاشش میزد باطل البان تحت سخت استخراج کم شود  
باید دست که جزو لفظ مشار الیه درین فن از سه صورت پیش نیست یا در ابتدای کلمه یا در میان یا در انتها  
واقع شود اگر در ابتدای کلمه باشد تعبیر از آن بلفظ مطلع و تارک و سر و لب اول و پنج و هفتم و کلاه و پنج  
و مبتدا و فرق و نظائر آن کنند و اگر در وسط کلمه باشد بلفظ قلب درون و اول و مغرور و در میان و در  
و موضع و مقام و تشبیه آن تعبیر نمایند و اگر در انتهای کلمه باشد بلفظ پا و قدم و درین و پایان و انجام و انتها  
آنرا درین و تمام و امثال آن تعبیر نمایند و اگر الفاظ غره و سلخ و اوج و حنیض و فساده و تشبیه

د پوست و جامه و بالا و زیر صافی و دوری و شاخ و بیخ و حیب و دهن و امثال این در معانی حروف اول  
و آخر اراده نمایند و اگر لفظ جانب و لب و سوی و طرف و گوش و کنار و پهلو یا بدان گاهی حرف اول  
و گاهی حرف آخر گیرند و ناقص و مختصر و کوتاه و استر و دلالت بر نقصان حرف آخر دارد و مجموع متنی مخالفی  
بر نقصان با این لفظین دلالت میکند و تفکی چند آنکه اشاره بر اسقاط حروف میکند چون فتن و بخت  
و تا ختن و انداختن و اقامت و کشادن و سختن و چیدن و بریدن و پوشیدن و پاشیدن و کشیدن  
و دیدن و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زریان کردن و بیاد دادن و درودن و فراغ و طاع  
و دوری و مجوی و غیر ذلک و سر و علم و نیزه و نخل و خندک و ناوک و تیر و خار و قد و بالا و نهال  
کنایه از لعنت است و آره و دندان و پشت و تنگ کنایه از سین محله و آبر و دلال کنایه از نون و حجم  
و آل کنایه از زلف و خال و ستاره و قطره و گره و گوهر و ذره کنایه از نقاط و گاهی بطریق صریحان  
حرف اول کلمه را فا و دو م را عین و سوم را لام گویند و الفاظ و از گویند و عکس مگردیدن و گشتن و گشت  
اشباه آن و آل برعکس کلی باشد و برای مقلوب بعضی آشفته و پریشان و در هم و بر هم و نظائر آن  
نویسند و گاهی لغتی بیان کنند معنی او را بفارسی خواهند و گاهی عبرتی بفارسی مذکور نمایند و مراد از و غیر  
باشد و گاهی لفظی را ذکر کنند و ترکی او را خواهند و گاهی لفظی را ذکر کنند و لفظ جهان لفظ را از او  
و اکثر معیات اساتذہ بر حساب حمل بنیاد نهاده اند چنانچه عددی را ذکر کنند و حرف مساوی آن عدد  
گیرند و گاه عددی بفارسی ذکر کنند و اراده حرفی نمایند که عبارت عربی آن حرف از آن عدد باشد و  
عکس این نیز در بعضی حساب حمل که مشهور است نیست بیکان شمارند بی حروف تا حلی و چنانکه از نظم  
عشر عشر تا بعضی پس از قرشت تا ضلع شمر صد صد و دل از حساب حمل شد تمام تخلص و در آن  
فن بعضی جا با اصطلاح منجمان احتیاجی افتد بنا بر آن علامات و اصطلاحات ضروریه آن تحریر مییابد  
سبعه ستاره بر حرف اخیر گفتا کنند چنانکه از قمر را و از عطارد و آل و از زهره با و از شمس سین و از مریخ  
خا و از مشتری یا و از زحل لام و بسوی ایام هجوع اشاره از حروف است که جمعه را بود و گویند مثلاً  
از الف که عدد یک دارد یکشنبه و از با که عدد دو دارد دو شنبه و همچنین از حیم سه شنبه و از و آل چهارشنبه  
و از پ پنجشنبه و از و جمعه و از ن شنبه و سبعه ستاره را بیوم هجوع منسوب کنند بر روز شنبه و حسل و  
یکشنبه شمس و بدو شعبه قمر و بسبب شنبه مریخ و چهارشنبه عطارد و پنجشنبه مشتری و جمعه زهره و آب و بوط  
و امج و خمیض و نهار و لیل و بیوم حرف اخیر اینها کنایه بسوی اینهاست و برای هر یکی حرفی معکوس  
مقرر کرده اند و اساتذہ آن برج را ذکر کنند و حرف که علامت آن برج خواهند علامت او را از این اظفار

از محل صرف الف ز فو نشان باز جزا و جیم از سبطان از اسدال گیر و سنبه یا  
 و او بی نشان عقربا حاز قوس آمده ز جدی طاس از دلو یا بود ز ما سبت تا  
 و گاهی سال میگویند و سه صد و شصت میخوانند یعنی شصت منقوطة و سیمین معمله و گاهی ماه تمام و لام  
 میگویند و سی میخوانند و تخمین و تصحیف و نقش و شکل و صورت و بیئت بیک معنی می یابد بلکه حالت  
 ترتیب حروف موافق اهم و معا و حسب است و اگر چنین نباشد ناقص است و معانی که دلالت اجمالی  
 بر مجموع حروف اهم کند بغیر آنکه اشارتی بخصو صیت حروف در آن باشد ناقص ترین اقسام معنی است

معنیات حروف البلاغت

حسین در محسن از برای نام نیکوی تودول و از سکون بگذشت و زو بر حد فیزی فتح شد  
 که سینه ای که در سکون است بفتح گشت و بکنایه حد فیزی که مراد از فتح است صندقه جالفتجه بدل گردید پس شد  
 و حسن یعنی نیک است علی چشم بکش از لفت بشکن جان من بهر تسکین دل بریان من شش از چشم من  
 که مراد از اوست گرفته بقرینه بکش که مراد از فتح است فتح دادم و از زلف که تشبیه بلام دارد لام گرفته  
 بقرینه لفظ بشکن که کنایه از کسر کرده کسر دادم و دل لفظ بریان که یابی تخانیه است آرا باشد از لفظ  
 تسکین ساکن کردم اسم علی مع الحركات حاصل آمد محسن اگر چه سیم باشد ز قدر دوکان به بگایه که شد  
 محتاج سندان شش لفظ سندان را بدو جزو تحلیل کرده شد و لفظ محتاج را نیز که هر دو لفظ وصل لفظ و  
 غیر مرکب بودند یعنی مح آرای سن ان محسن مع الحركات حاصل آمد محسن یکانه زو و عالم گزیده ام که سه حرف  
 که چهار صد شصت نام آن یازم شش از چهار صد شصت منقوطة و سیمین معمله که اعداد این همه حروف بجای  
 حمل چهار صد است گرفته ترکیب اوم شمس شد اختیار کردی اشفته و شیدا چه شیدا یان این است  
 بی سرو پای سر و پایان راسش لفظ ساختی را بی سرو پارابی سر سازند اختیار باقی ماند و لفظ را بی پایان  
 شود اسم اختیار حاصل آید فرید اول فصل بهار است یا کافر زو به خوش بود من باغی و مرغ و کله که  
 شش از لفظ فصل حرف اول یعنی فا و انا خزر زو که نهار هم گویند رای معمله و از لفظ باغی و من او که یا  
 تخانیه است و از لفظ و له در اول جمله که مزاج است گرفته با هم جمع نمودم اسم فرید حاصل آمد فتوح  
 اگر باز و جامه نوی سپهری مه تراهند و کلاه نخب بر سر نه تو با آن گوشه ابرویش کلاه لفظ نخبه است چون  
 غار بر لفظ تو آوردم و از لفظ ابرو واجب که مراد از المعنی است و گوشه او که جا است آخز زیاده که در معنی  
 ایلیاس آن شوخ که از اهل نظر دل بر بود و دی روی چومه که نهان باز نمودش دل لفظ ابرو است  
 چون دور کردم الف لام باقی ماند و از لفظ دی چون دال را حذف نمودم یا ماند و باز زوی که معنی است

اس گرفته و سیم را کبنا تیرج چومه کرده همان دور که نرم و الف و سین باقیه و آخر آن سه حرف صله  
 سابق آوردیم که حاصل آمد همچو شرف و صفت کلمه داری شایم گوید در سر حرم دراز و پیش از او را جو  
 ش شاه را ملک هم گویند و کلاه ملک سیم و سر لفظ هم جیم و الف لفظ و اول پس می شد نجیب  
 گریان میدید جانم ز شوق دهن نشانی و بدوزان فغانی دهن گریان را گریانیش دهن دهن  
 نون است مراد و گریان جیب چون نون بر لفظ جیب یا نجیب که در سیف الدین در سفاین گاه  
 منکر صاف یا قوتی عقار و در بودوی در و شایم در آن اثنا بارسش در میان لفظ سفاین  
 هر گاه صاف لفظ یا قوتی و دوروی لفظ در و سنی حرف اول از یا قوتی و حرف آخر از در آوردیم  
 سیف الدین حاصل شد موسی پوست از مدعی و خراز دست و خواه کین منخراد و آن پوستش چون  
 از لفظ مدعی پوست یعنی حرف اول و آخر گرفته و از لفظ دست و او سین که منخراد است گرفته و این واو  
 سین منخر لفظی نمود موسی شد ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندش که زو تا گوشت  
 قندیش و اما حلوا سوخته شد از لفظ حلوا نیمه اول آن بدل شد بلفظ آب از دندان سین گرفته و گوشت قند  
 و حلوا ای و اما سوخته حاست لفظ تا اشاره است آوردن جابر بر قاف ابو اسحاق شد مشابهت قریب  
 خوست که باید نام دوست خبر و چو در ثبات و در دل بود گشت یروز برش و در دل لفظ ثبات که بای  
 موجوده و الف است چون با ارجای الف الف ارجای بای موصه بکنایه زیر و زیر باریز ثابت شود  
 قاسم فامی قاف و عین لام و لام سیم و در میان عین و لاش فامی سیمش در اصطلاح حرفیان کلمه  
 حرف اول و عین کلمه حرف وسط و لام کلمه حرف آخر را میگویند پس فاکلمه قاف قاف عین کلمه لام  
 و لام کلمه سیم و فاکلمه سیم را که سین است در میان الف و سیم آوردیم قاسم شد آدم های دل خسته  
 شکایت کن از گشت خویش پیرسد جانبنا و که خوبان کم و بیش مثل جانتبلی کنار که لفظ است  
 و از لفظ خوبان ما و معنی الف را کم کن نیز بی را که از تجلیل لفظ پیش حاصل شده خون باقیانند خون  
 در عربی دم گویند پس چون بعد الف لفظ دم آرد آمد شود و سیسی آن شوخ بطن ساحری نفسی پنهان  
 ز دو ابرو و زده شسته بسی و ساحر که گمان تیر فرماید کار و از موی ندیدیم و ندیدست کسی شش گمان میکنند  
 و تیرامی اندازند بدین کنایه از لفظ ساحر چون تیر و گمان او که عا و الف است و در کردم باقیانند  
 از لفظ موی کسی ندیدیم معنی سیم موی و کاف کسی که در موی حاصل شد و لفظ سیمیه تقاد و عا و الف است  
 که بر آه بیافتا و در تاجان چیزی از دل آفته و در پیش از لفظ تاجان بود که وسیله تقاد است یکی منور و  
 تاج خسته و از الف سر و از تاج آج گرفته با هم جمع کردیم سر آج شد که یکم آنچه و ندانست و ای که گریان

از شکر نیم شده پوشیده و پنهان همیش از لفظ شکر چون شین که مشابه و ندانست مع نقاط بکنایه  
 حذف کردم و از لفظ نیم هم ندانم بای موصوفه و نون او در کردم کردم شد نعمان در دل من مشتاب  
 طاعت آن سیمیر گشت گساکن غیر خود ساکن بنیخواهد در گرش از لفظ آفتاب همین گرفته در دل لفظ  
 قلب کرده آوردم و در آخر لفظ آن را زیاده کردم نعمان شد و چند جهان پر از کردم یار و هر دو شین بای  
 که بر حساب عنایات خود بنیفرایدش چون از لفظ حساب جای حطی گرفته و در همین حساب دال لفظ خود بحکیم  
 ترکیب نام این عبارت حاصل شد سابع نیات خود و سابع معنی هفت است پس حروف مفترق از نیات خود که  
 و اوست گرفته و بر جای مذکور آوردم و در آخر از لفظ بنیفراید زیاده کردم و حید شد خرم گوشه شکر تو  
 در دندان به شرف باز و خرم و دندان شین گوشه لفظ شکر رای جمله است از لفظ دندان صیغه امر که دانست  
 حذف کرده و اندون که مرادون هم است خم گرفته برای را در میان هم آوردم خرم شد پدر عاجز ناز در کمر  
 نامش خام و عام و در بقا باشد شرف قادر شودش یعنی از لفظ بقا قادر شود یعنی لفظ قابل به در کرد  
 بدر حال بد خرم صا و شراح روح پرور و خمار نیست چون در دی دروت سازگارش لفظ خمار جزو  
 تحلیل یافته یکی خم و دیگر آن که صیغه امر است پس چون در لفظ خم صاف لفظ شراح که عبارت از رای جمله است  
 آوردم هم خرم برآمد شاهای کرد تیر غمزات از جو رو کین به در دل شیداری ای از این شین لفظ شید  
 بری بسبب خود تحلیل یافته و ترکیب عربی حاصل شد یعنی در صیغه ماضی از دور و از لفظ شید آهش که است  
 گرفته پس در لفظ شید آه و آمد شاهای شد علاما بایان رسیدن اینجا چه خوار نیست به بنده غرابدی  
 یافت به نیکان تازیت شین چون لفظ غرابدی کنند یعنی بی نهایت ع باقی ماند و لفظ فی را تازی گویند  
 یعنی لای نایه پس علاما اید بیگ که در پیش رقیبان با من بخسته یار به است از بیگانها لیکان  
 ندارد اعتبار شین اگر از لفظ بیگانها لیکان را که کنایه از الف است حذف کنند بیک میشود در پیش  
 مرد عاشق از محبت بکشانا نامی سیمیر به در دل شیداش تیر در و اندویش بریش بدل لفظ شیداش  
 قلبی بود که پیش است دشتی ری در دورای را در میان لفظ و آوردم در پیش شد شیخ طاهر خطا گویری  
 کفن تیره شد دل به بی گوید خطا چون است عاقل شین لفظ خطا را هم معنی وریا آورده و مشابه لفظ شید  
 که لفظ شید است کشتی قرار داد و این گشتی بریم می باشد بر لفظ خطا شید آمد شیخ طاهر باقی ترکیب تیره  
 بعد از شراح لفظ فی لفظ به باقی ماند دل شد یعنی قلب گردید پس هر گردید چون هر را در آخر زیاده کردم  
 شیخ طاهر شد سجد از غایت مهر است که در عهد قبول به پیوسته که از دو و چندان کرد و شین  
 مهر را در عربی شین گویند و غایت یعنی حرف آخر شین است و در لفظ عهد است چون با را

که مدیونج و در دو چندان گفته شده میشود و در مدیای تخمانیه است پس از برای یی تخمانیه حاصل میشود از  
 ترکیب این سه حروف اسم سعید برآمد **عوض** بر لب حوض چون در آن شستی و چشمه خنجر شد کناره  
 حوض پیش لب حفظ حوض که حالت چون دور کردن و بجای آن چشمه خنجر که عین مراد است  
 آوردیم عوض شد احد در هر گل بسوی خود کشد زین بوستان و خاک خوش و چاکیل جمله را بدوستان  
 ش چون بجای حرف آخر این سه الفاظ خاک و خوش و چاک را می ممل آرد و فارغ و روز و چار میشود پس  
 از غار الف از خور که مراد است همین و از زر که مراد است عین است عین از چار دال که حد و چار دال  
 گرفته جمع کردیم اسعد شد **هنی** دیدند نشان قدرت درویشان و خواهند از ان نشان تالی ایشان  
 ش محل بقول لفظ نشان است که در مصراع اول واقع شده و کلمه ترات لفظ ایشان که در مصراع ثانی است  
 تحلیل پذیرفته و اشاره شده به تبدیل لفظ نشان از کلمه نشان بلفظنی یعنی ای لفظ نشان ترات لفظ ایشان  
 بی خواهد بنی شود رشید از گردش هر آنچه نیاید تغییر خواهد بود صورت آن ماه منیر پیش لفظ دهر  
 چون قلب زنده ای هوز همچنانکه سابق در میان کلمه بود مانند این که شکل مادی از ماه گرفته و از ان لفظ سی حاصل  
 و سی و شی یک صورت دارد پس چون بجای با لفظ دهر شی آوردیم رشید شد مقصود و بلوغ را وقت  
 گل از باد مرصع یابی و بر آب قبا صوف مرصع یابی ش آب مراد است آن است بر ان حرف هم و باد بر  
 برای تالیف است پس با هم قاف پس می شود و صوف مرصع باشد و مرصع چار گوشه را گویند یعنی گوشه که صفت  
 که فاست چهار باشد ای دل پس مقصود حاصل آید چون مانند زرشورخ من تا تو نگری و مسکین بیدل تو  
 کند کیا گری پیش دل لفظ مسکین که کاف است هر گاه بر طرف کردن همین باقی ماند و از کیا گری مراد  
 زرشورخ لفظ همین است از ان عین که مراد است گرفته بقرینه رخ من که میم است بر سر عین بلفظ اول آوردیم  
 معین شد و اگر از زر عین گرفته میم مس بر سرش آرد بلا تاویل و تردد و ام معین بر آید اسماعیل بعد یکسال  
 سابقا سینه و سوزد مرزان شراب برینه ش مراد از یک الف از لفظ سما سماقی قرار داده یعنی قیاسی  
 پس سماقی باشد که از تحلیل سابقا سینه حاصل شد اسماعیل شد فصیح میداد قیاس آن سهی قدر است  
 کاندینج هر کس جو گل از ناخنند و از حد چوبند نصیحت ان شوخ گره و برگوشه ابروز و سرش افکنند چون  
 لفظ نصیحت را سجد کردم یعنی تالی فوقانیه که حرف آخر است افکنند برگوشه ابرو که جبارت از قول نصیحت  
 چون گره و دوم و سرش افکنند یعنی نون را فا کردند پس فصیح شد ایوب شمشاد پیش یار همین بار  
 پیوسته بر سم عرب ستاده پایش از شمشاد الف گرفته و از پیش لفظ یاری می تخمانیه و راست  
 عرب را چون رست بنویسد این صورت پیدا آید و در هند سه به صورت شش منویسند و شش دو است

از ان و او حاصل شد پس چون آید و او و بای موصوفه را ترکیب دوم آتوب شد نعمت میفرود شد یا بنا  
 نند و قیسی بنزیران ؛ نعمت آن ماه را و باقیمت داده جان شش لفظ و لفظ ماه است یعنی از لفظ ماه  
 ما را بنوع بدل کرده و بای باقیمانده را بهمت که باقی مت اشاره بانست از تحلیس پس نعمت شد و از آنش  
 که نقاب آن نوح گلگون شد ؛ زد شانه و ان شب دراز افزون شد ؛ آن زلف چو هست دشت آن ماه خرد  
 از لفظ وی آنچه بود کج برین شدش مراد از لفظ ال اسمی پس در لفظ و ال بعد الف که است  
 ماه یعنی رمی و باید دلیل شود و کجی لام که دامن است و در شود صورت الف باقی ماند را اگر دو کریم کریم  
 خنده میکند دشمن ؛ نام جوید شرف ز کرده خویشش از عمل خود که کریم است کریم حاصل شد اما از کجی  
 از تو باری بیلان هوس ؛ از پیش تو حاصل شرف نام تو پس شش آنچه از مصرع اول قابل لفظ تو  
 واقع شده ماده اسم ایست جمال تاج مالک رقاب کشور حسن ؛ سر جدت بس است بالبل  
 ش از عبارت تاج مالک حرف فیکه در میان الف و تا و کاف و نعمت ده اسم جاست برای حصول آنچه  
 سر جد و لب لعل اشاره میکند سوار روی تو گل بروضه حنبت بتان ؛ نام تو بحساری که ندارد پایان  
 ش از لفظ بهادی چون یسی تخمینه را که پایان لفظ است و سازند بهار شود افراسیاب افسر سر  
 اگر دریافتی ؛ سر تازی خوان که مویش گافنی شش افسر سر یاب یعنی لفظ اف سر سر یاب شود افسر یاب  
 حاصل آید و مراد و سر در عربی راست است افراسیاب شد میرامان دیدم می خرامان آن بزرگوار  
 معلوم شد شرف نام طهرین دلبرش از لفظ می دل را که باست حذف کردم و از لفظ خرامان سر را که  
 خاست دور ساختم میرامان حاصل شد حمید و توران در توجیران آن دین افتاده چون بیند شرف  
 گوهر نام تو نام رقیب اردکفت شش از ترکیب لفظ در توجیران حیدر و توران هر دو اسم برمی آید منظور  
 لفظ حی راه گاه بلاسی لفظ و آرنجیدر شود و چون لفظ توران بر لفظ توران آرنجیدر حاصل شد امام و  
 زین من میان در دو عم زار و کشت از جویر کین ؛ از میانم آن کی این سوکی آن سو به بن شش از لفظ  
 از میانم چون یک حرف گذشته یک حرف گیرند اولاً نام امام حاصل آید و دیگر زین شاد و شیا  
 در پیش قریبان نتوان گفتن فاش ؛ نام سنی که هست دلها شیدشش چون حرف آخر مصرع  
 ثانی که باشد شست قلب کل نمایند شادی شاه شود امام که گوی چون یاد ز آورده ام ؛ آینه  
 پیش نظر آورده ام شش و تورست که در آینه کی عکس بینده می افتد و دیگر خود صورت بینده موجود میشد  
 پس چون ام پیش خود آینه نهاد و امام پیدایش از دو امام میشود شرف زین جانب شرع و از ان  
 سوی کشف ؛ راست در میان شرف راست چون از جانب لفظ شرع شین و از کشف حرف آخر

اگر فاست گیرند و را در میان شین و عا آرنده شود صاع حدیث این آله آخر که بعضی از  
 کف نوشت در یاسی تن انگار مش مراد از آله نقطه ضاوت چون نقطه و در صا و ما ندو بر اع آید  
 شود و کف در یاد ال است صاع شد فتحی چون بخواند یا با آوازنی و بشنود انبی آن نفس تحسین و  
 شش از لفظنی نون آن بلفظ فس تبدیل یافت فسی شد پس سین مبدل بلفظ تخ گردید فتحی شد  
 مقصود و من نیم از نا خوشی خوش مشوش به بر من آفاق کشته پزدل خوش شش لفظ نا فاق که  
 تجلیل و ترکیب حاصل شده باشان کشته چون قلب نمایند قافان شود و قافان صیفه تشبیه است بنی و قافان  
 پس یک قاف را بر جاد شتم و از دیگر قاف که صا و وارد لفظ صا گیرند از لفظ خوش او که اول دست گرفته در ویست  
 داخل سازند و هم بر سر آرد هم مقصود حاصل می گویی گواه برای ایزد محنت کش و گویش دل علم  
 بگردون کبرش و گویند دل گرم بچش ز دیده و گواردل ما گیر در یاشش شش از دل اعتبار سخن که مراد  
 آفت حاکم است و لفظ یا را از تجلیل و ترکیب لفظ دریا آتش حاصل شد که به یا بیدرس جامی است  
 سه یا آید گویی شود فیروز لفظ صبا ج دل ناتوان رنج کشی و رخ چو ماه بیانی نمود ماه و شش یکبار از  
 رخ چو ماه فی خوبتند و بار دیگر از ماه رز رز پس فیوز شد نور می نزد ما حرفیکه آن بی قدر و می یا است  
 رحمت آخر که بودی بوجه خویش دوست شش از اسامی حروف تہجی آنچه بی الف ای تجمانی نوشته شود  
 نون است پس از لفظ نون نون اخیر می گردد و لفظ کی بوجه شود یعنی کاف ملاحظ شود نور می گردد بهما  
 نام مه بی هر من از رعایت ناز به از دامن نیرین برینخیزدش مراد از نیرین آفتاب و ماه گرفته و از اینها  
 حروف و واخر و از ای تہجی همی گرفت پس بهاشد قاسم چون خواست شرف که نامش را و بقلم بطی کرد  
 دو حرف را بقانون شتم شش از لفظ قانون شتم چون دو حرف اخذ کنند یعنی نون مفعولی دو حرف  
 تاسی فوقانیه قاسم شود اما قاسم امین لعلش به بنیات دو جوهر زکات خویش به نام رقیب گفت که  
 گاه زان خویش شش از دو جوهر مراد لام و عین لفظ لعل است چون دو بار بنیات لام بگیرند یعنی از لام  
 اول و لام دوم حرف لام را بنیند از نام شود و چون یکبار از لفظ لام لام را اخذ کنند یکبار از عین  
 عین را امین شود عجب القادر بنده چون دامن خود را بسط کرد و شد تمام و دل برید از قصر  
 فضل اسم را دادان مقام شش لفظ بنده را چون تازی کنند عجب شود و دامن عجب که وال سستی چون  
 بسط و تمامی باید وال اسمی حاصل شود و عبدال کرد و از لفظ قصر صادر که دل دست خدق سازند  
 و بجای آن بنیات صاد یعنی الف والی رند عبدالقادر شود احمد گرفتار فاخته را در پای و حاجت  
 نبود شرف بسی پاره تراش شروع سورہ فاخته احمد است و چون از لفظ الحمد لام را که عدوسی دارد

زون کنند احد شود الیاس سوزن حسن چو بر صورت خوبت شد ختم به سوره فاتحه ذکر محبت  
 شد نامش خاتم قرآن شریف سوره الناس و صورت الناس الیاس یکسیت پس مقصود حاصل شد  
 شمس و دوشس هر دو بتاشای گل و بیداد بودم از شرم نهان گشت چو نورش یادش از لفظ شرم  
 چون قمر که ری است ساقط شود شرم ماند و از خورشید شین همی گرفته شمس صل امیر اویس نامید مهر  
 مشتری میگردد و اوتیمی است و مشتری دارو مهرش چون از لفظ مهر نامید که ای مهر است مشتری  
 یعنی یا گردو میر جلال و لفظ او به تنصیب مشتری و مهرس میر اویس شد فیروز بخت یا بخت  
 مشتری و ماه برین از دل اوج به صورت بیج بریاچه تقویم نگارش از لفظ شرف فاو از لفظ مشتری  
 ای تهمانیه و از راه که قمر گویند و از لفظ اوج و او که دل دست و صورت بیج ابرو یاچه لفظ تقویم که  
 تاسی فوقانیه است و درم فرور بخت شد صاعدا با آنکه دل زمین بر دهم بختان اسپیش به بیدل  
 صفای مارا چشم شیر گرش شش لفظ صفا را چون بیدل کردم صفا باقی ماند و از چشم عدین و شیر که مراد است  
 دال گرفته در آخر زیاده کردم صاعدت طیفور ترکی که فدای نام او کرده و به هندوی فلک خانه بر فور  
 شش هندوی فلک زحل گویند و خانه او جدی و دوست علامت جدی و تقویم طالع علامت و لو  
 یای تهمانیه است پس چون طالع یا بر لفظ فور آوردیم طیفور شد بیگای محرم کعبه آنچه دره گویی  
 باید که نهفته ذکر آن که گویی شش دستور است که احرام کنندگان خانه کعبه و چین راه لفظ لبیک بسیار میگویند  
 و چون از لفظ لبیک لام را بکنایه ماه کسی نذر میشود نهفته یعنی دور کرده خوانند بیک شود شر و ان  
 شرف از نام شریف تو نشان مجید به لب شیرین تو پویسته بجان میگویدش جان و روان مراد است  
 پس بر لفظ روان لب لفظ شیرین که شین است آرنده شر و ان شود سپس نشانی ز نام است لنوار به هم  
 بر لب جو توان گفت باز شش جو مراد است نه است و لب لفظ نه نون پس چون نون آخر لفظ هم از نون  
 مسعود و خواهم کوی جانان عمر و از گشتن به تا آن دبان و دندان بنیم باز گشتن شش لفظ باز گشتن مراد  
 لفظ عود است و از دبان که صورت نیم دارو نیم اراده کرده و از زمان سین هم گرفته بر لفظ عود آوردیم عود  
 هند و آشفته حسن شرف در دل و به جزوی نگار و لب که در مجوسش او نیم واحد است در فارسی  
 و در عربی به نیمه واحد است و روی لفظ نگار نون و لب لفظ و لدار دال پس نون و دال اد میان هم  
 آرنده میزود شود بهام خوبان تارگان سپهر ملاحظت اند به ماه است در میان ایشان نگار با شش ایشان  
 ضمیر جمع است فارسی و در عربی هم ضمیر جمع است پس چون در میان هم لفظ ما آرنده جام شود محمد الدین  
 یکدم از سجدی برون نه پای و واسی غلیب به نقش آنان چون که وارند از حضور دل نصیب شش

آنان ضمیر جمع غائبه در فارسی و در عربی الذین ضمیر جمع موصول است و از لفظ مسج چون سین که  
پای لفظ و سواس است و در سازند نقطه ذال الذین را بکنایه نقش دو گویند مجد الذین شود و ستم تران  
شاه سوار صفه زمیندانی چون نام سوال کردم از حیرانی و بر طرف همین فکند یکتا زرموه پس گفت که  
گشت اگر میدانی شش مورد عربی شعر گویند و رای جمله از لفظ شعر گرفته بر کناره لفظ سخن که سینت  
آوردیم و بکنایه تمام گشت تخم که صیغه ماضیست و صورت تم دارد و آخر آوردیم ستم شدیحی اگر شرف داد  
از فراق دوست جان به نام نیکو زنده میماند بان ش از لفظ زنده میماند آنم یکی که صیغه فعل مضارع  
واحد غائب است یعنی زنده میماند برمی آید یوسف هوسن هر و و ع بود شرف آوردل و از در لاج در  
هوسن آنهارفت ش از لفظ بود شرف چون در را دور سازند پوشش باقی ماند و صورت پوشش چون  
یکست پس از آن یوسف حاصل شد نظام نگار من چو شرف شد بجان کینه نمکاش و گمان نبرد که  
گردنشان دهنده زناش ش از لفظ گمان نبرد ما طین که مراد و لهنی است حاصل شده و چون لفظ  
ما طین را بکنایه کرد و قلب کل نمایند نظام شود عینی از صورت نام او نشان روشن چشم فضیح تر زبان  
گوید ش از لفظ چشم که مراد و معنی عینی است عینی حاصل آمد نور الاسلام است نام آنکه روشن شد  
برویش چشم جان به روشنائی مسلمانی بنیکو تر زبان ش مراد از نیکو تر زبان بان عربیت از الفاظ روشن  
مسلمانی نور الاسلام حاصل شد عبد السلام بنده تری شدم و زانکه می سپیش نام و آنچه اول گفتیم  
بر جوان تباری و اسلام ش بنده را در تازی عهد گویند چون عبد را لفظ اسلام آزند عبد اسلام شود  
الغ بیگ گرانی گشت حاصل بی چو بر دم بر سر کوشش و سبک و خانه بگشتم ز جان و دل جاگوشش  
لفظ گرانی تجسبی شعری در مقابل سبکی آمده و لفظ معنی معانی در مقابل از زانی و از آن عکاسه مراد و  
گرانی است خواسته و لفظ غلار بکنایه گشت چون قلب کل سازند الغ میشود و لفظ بی را چون بر سر لفظ کوشش  
که کاف است بر دو صورت بیگ بر آمد پس مجموع الغ بیگ شد سعدی در خواب شنیدم سحری نام کاف  
شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار پای یا تو ام فرود مری بر مهر و دیدار تو باشد که بیخیم بیدار  
ش از مهر اول که بمعنی شست سین و از مهر دوم عین و لفظ دیدار را چون بی دار ساختیم یعنی لفظ دار از  
دور کردیم باقیماند پس اسم سعدی بر آمد خضر ز سمالشی که غشش ضلست بس و مشرب و شبنواز  
شرف ای جبرلمی و او را برابر است بهم مرکز و محیط و نصف محیط مغزیش ثلث مطلقه پس حدود لفظش  
خضر که سه خضیت مساویت و عدد و کز اسم خضر یعنی ضا و معجمه که برشت صد باشد با عدد هر دو محیط آن که  
خامی عجمه و رای جمله بود برابر است و عدد نصف آن هر دو محیط که حرف را باشد و شاعر آنرا باعتبار تاجمه

محیط مغربی گفته دو صد و شصت و یک است عدو خطی معجمه بود که آنرا شاعر باعتبار تقدم محیط مطلق میسپارد  
 شمسی نام هم سه حرفت و شن کتم مفضل ثانی و اولت ثالث دان هر دو ثلث اول شش حروف ثانی  
 لفظ شمس میست و عدد دوم حمل است و عدد حرف ثالث که سین است شخصت و اولت شخصت چهل میشود از آن  
 میم حاصل شد و چون عدد هم و سین جمع نمایند صد میشود و صد ثلثه مساوی است که کشین است میشود پس شمس حاصل  
 کمال الدین بی خا تعجب کسی گل کام نخچید بی بی رنج طلب کس برادی نرسید به ز هزار دلا تو در کین شب  
 و نگره تا که روت آدات تعریف پدیدش در لفظ کمین چون لفظ دلا مقلوب گردیده در آید کمال الدین  
 شود و الف و لام تعریف بیازد کمال الدین شود علی شیر ما سیکه فرشته صورت و حور لقاقت  
 پیرایه جنش ادب علم و حیات با ماش بولای شده و شیرست ولی به بشنوز مشرف که اولین شیر خدات  
 شش مراد از دوشیر کی لفظ علی و از دوم شیر وقت علی است و شیر خد معجزانگه است ششین در نوم بهتر بود هم  
 که زیر قه ششم شش سبب و از قباست و از آن عین گرفته و بر عین لفظ زعم آورده و فرغ شد پس سی را زیر پر  
 نهاد و مغر شد قبا و دلا دوری از کار و با جهان به و وزن آنچه باشد رخ دلبران پس وزن آنچه  
 باشد با دست و از دل مترادف قلب گرفته و رخ آن قاف است چون قاف بر با آورد هم قبا و شد عجب  
 چون به عارض و سر و قد آن جو زراد به مته تابنده نباشد بود سر و از ادش مته تابنده نباشد یعنی لام الی  
 برو که آزاد باشد شی سر و آزاد یعنی الف ای که سر و اشارت با دست بنده باشد یعنی مبدل بلفظ عبد پس هم  
 عبدی حال آمد لطیف است بروی طبق ماه سجای نانش به چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش  
 شش روی لفظ طبق طاست و از ناه که سی روز نشود لام گرفته بر طاء آورد و از لفظ فیروزه بکنایه افطار  
 روزه را خند کرد و فی باقیماند پس لفظ فی را بکنایه لفظ چرخ که معنی گردش هم آمده قلب نمودم لطیف شد  
 محمد مدش گفته چو پار گفتم فرمود به ز اول دوم خودم سوم زائد بود شش لفظ ملح را چون دوبار گویند و از  
 اول مرتبه حرف دوم را که در مع والست حذف کنند ملح باقیماند و از دوم مرتبه که در این حرف سوم را که  
 حاست حذف کردم محمد شد سحر رقم هر چو پا او دیدم زود از خانه نشان سپیدم شش رقم لفظ هر در غولیم  
 سین است و از ضمیر لفظ او که رابع بسوی مهر است مهر دیگر خواسته و از و عین اراده کرده و خانه آفتاب است  
 و علامت آن دال پس چون سین و عین دال رابع نمایند سجد شود ابو اسحاق بیان سر و قدش  
 رسم نو نگره کایشان به نهاده سر بهم در میان دل بخودش از لفظ سر و وقد و الف گرفته و لفظ نور که  
 یوست در میان دو الف و دوم ابوا شد و از ضمیر لفظ ایشان که رابع بسوی سر و قدرت سین و قاف که  
 سر بر دو لفظ است گرفته و از لفظ دل حشا خواسته چون بخود شود شین بر دو حماند در میان سین و قاف آورد

ابو اسحاق شد امام آنچه زاینده ام توقع بود که آب در عکس خویش بمنوره شد آب را در عربی نام گویند  
 و لفظ را چون قلب سازند ام میشود پس چون ام در اینینه عکس خود بیند و او ام پیدا شود و لفظ امام حاصل می  
 قوام گشتی شرح جمال تو شرف و ارانده ماه بخود شود و در لاش ان و اماندش از یاد گرفته و فراموش  
 بخود کرد یعنی رای او را حذف کرده لفظ و اراد میان قاف می آید و دم قوام شد سیدت قدرت حرکت کرد  
 و الف بخود شده تا آن دل سرگشته اش اری بشمارش چون الف از لفظ الف ساقط شود و الف ماند اول  
 الف که لام است از ایشمار یعنی عدد او را که سی است پس لام الف هر گاه می شود سبب حاصل می آید آدم سبب  
 خنمای می وی بر سر کوئی بر سبب شده تماشا کرد آن با ده که هر سببی بر سببش چون از لفظ با ده سببی  
 او که ابی موصوفه و ابی بوز است دوم که دم الف دال باقی ماند و لفظ تارا شاگرد با ده قرار داده پس خپا آنچه  
 هر سوره ریخته بود همچنین تمانیر هر دو طرف خود را ساقط کردیم ماند آدم شد ابو تراب شرف در صورت ابوب  
 صابره ترا جوید که هست از در شاگردش در صورت لفظ ابوب چون لفظ ترا که در اول مصرعه نامی است  
 آرزو ابوباب شود فتح الهم در صورت بوسه تو حال عجب است میر و شرف و آب حیالتش سبب  
 ش بوسه را در عربی قبله گویند پس چون در میان صورت لفظ قبله لفظ حال آرزو فتح آمد شود حسین  
 چون میشود سوار بر خشت ستم زکین سر میر و دو صورت این با جرابینش چون لفظ می را که در مصرعه اول  
 بل لفظ میشود دست بر لفظ خشت آرزو میر خشت شود و از لفظ کین سر را که کاف است در ساخته در آخر زیاده  
 کنند میر خشتین شود و صورت خشتین حسین کیفیت پس حسین شد یعقوب گردان بت عفو بود  
 ای شرف به صورتی زان خو تر ناید بکفتش صورت بت و بیب کیفیت بصورت لفظ غفور در میان بیب زان  
 یعقوب شود بشیر با مید کای که آمد بکفت بسی نقش بردن نگار شرفش صورت بسی و بیب کیفیت  
 لفظ شرف راست پس را چون آخر لفظ بشی آرزو بشیر حاصل شود عمران گردانی نام آن شکل لب  
 شیرین بان به دیده بر شکل دهانش بند وزان نقشی سخوانش از دیده عین گرفته و از شکل بان نیم  
 عین و نیم را چون بر لفظ زان آرزو بعل تصحیف عمران خود ناصر نام ترا اسی نامور در یاد دل والا که نقش  
 کردم بر بصر شد محواز و نقش و گرش از نقش اول صورت نا خواسته که بصورت تاست و از دیگر نقش  
 صورت با که در بصر است خواسته و دور کرده بجای با نا آورده ناصر شد فضل گرد و وسط حاصل شتا  
 زابر عطایت یک قطره چکد سر و بر ایزر کنارشش حرف وسط لفظ فصل صابره مملت چون  
 بکنایه قطره نقطه و اوم و الف که اشاره از صورت چون بکنار آوردم فضل شد شیخ و پس آبروی  
 تا شود پیدا من درویش را به میکتم صرف می درهای اشک خویش را نشک از مری خواسته چون درها

اشک لفظ خوشیش را که عبارت از سه نقطه است حرف او کرده شود شین معجمه و محله معجمه کرد  
 شیخ وین شود خضر تراست بر ورق گل و در حال غیر فام به که که بر جبهه در آرد شرف بر او نام \*  
 پس بر لفظ حصر چون دو نقطه دهند خضر شود شیخ علی آمد من چهره پر از قطره خوی \* دیدم شیخ  
 سوال کردم از وی \* بر ماه ستار با چه تصحیف بود \* چون گفت تصحیف دیگر در می \* شیخ  
 مراد از آن ای ستاره یعنی سه نقطه تصحیف جعلی است و باشد تصحیف که چون شیخی بلفظ حصر پیوندد صورت  
 شیخ علی پیدا کرد حسام از چشم من بر حیت هر آن گوهر که بود \* در چشم قطره باز دریا روی کشود  
 شیخ از لفظ چشم چون قطر که عبارت از نقطه است دور سازند و از لفظ دریا لفظ دری را بر آرد و لفظ  
 باقیه در میان جسم آرد حسام شود مسعود و دانها بنهار نشانند و دل بر سر نهاد \* شمع در زرم تو دو دست  
 ز سر گذشته بود شیخ از لفظ کشمع دانها که عبارت از نقاط است دور سازند و دل در آن میست بر سر آرد  
 و از لفظ دو سر که دل است حذف کنند و او و دال در آخر زیاده نمایند مسعود شود و یوسف فالها  
 داری تو و گرد و ز زیر لب عیان \* از شرف جز صورت بیدل نمائند آن نام شیخ از لفظ تو چون حالها  
 که عبارت از هر دو نقطه است در پایین آید و شود و شرف بی دل صورت در دستم دلدار که گاهی نوبد بر سیم  
 اشک تا قدم \* بالا نشانم خورد با بهنزارش و مبدم شیخ قدم لفظ و دلدار است چون رار بر لفظ مبدم  
 و نقطه پایین را بالا برده آرد رستم شود شرف از طرف وی او طره جو برداشت سر \* کرد بجایش طلوع  
 صروسه چیز دیگر \* هر دو سه چیز ای عجب است یکی هر چنان از شرف این نکته پرسل رتونداری خبر شیخ از  
 لفظ طرف چون روی را که طاست حذف کردم و از هر شمس هم است و سین از و گرفته سه چیز یعنی نقطه  
 دایره در اول آورد م شرف شد عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است \* در طریق کار با نیز  
 ان خوش است شیخ از لفظ غم داغ یعنی نقطه دور کردم و بجای کار با نی که صورت کشتی بود صورت زان ما  
 در آخر آورد م عمران شد امر الهمیم گفته نه براه است که نام تو ندانیم \* بنمود قد و خنده زان گفت بنامیم  
 شیخ چون بر لفظ بر الهمیم الف را که صورت قد دارد در ابتدا آوردیم ابر الهمیم شد حسام حریم چشم مراست  
 ارباب آید \* کند شمار هر آن گوهر که دار چشم شیخ از لفظ چشم چون نقاط را دور سازند و الف که کنایه از  
 سر و ست و میان آرد حسام شود حیدر را بیت وصف جمعیت چون بر افراز شرف \* از حیا و آرا  
 بیندازد و علمها را همیشه از لفظ حیا و آرا چون علمها را که عبارت از هر سه الف است بیندازد حیدر شود  
 خر هم هر که زان لب چشمه طهر طرب \* نخل خرما زین بر اندازد شیخ از لفظ خرما چون نخل که کنایه از آ  
 دور کنند خر هم شود حیدر گرازه نهی بر سر آن بنده بیدل \* حقا که زهر تو بر سر موئی شیخ بنده را

در عربی عجد که یند و از لفظ عجد چون دل بر که بای موصوفت دور سازند و از آن سینه محله گرفته بر  
و در اول باقیه آرزید شود حسن شاه لب شیرین و دندانش که کن و نشان جویند پس این ترک بر کن  
ش از شیرین مرد و جلوت و لب این حرف های محله و دندان کن کنایه از سینه محله باشد و لفظ  
نشان را گرفته پس از ترک لفظ آن لفظ ماه بغیر میم آوردیم که مجموع حسن شاه شد قسمس از طرف  
رشته دندان چون و شکل بدیش در آن میان پیدا شدش از لفظ لبش شین که در طرف است و از  
رشته دندان سینه محله گرفته در میان این هر دو سینه شکل دو بان که کنایه از میم است آوردیم شمس شد  
شجره الیه جمال بی بیان و شکل ابرویش و شرف چو دید دل بودین سیاحت و کوشش  
س چون در اول و آخر لفظ جمال وی نون که کنایه از دو ابروست آرزید نجم الدین شود اختیار  
تا آورد و لال و اچید از ناخن و من نقش زوم تمام نامش ز نیازش و در اول عبارت هر دو نون  
پس چون در نون لفظ ناخن دور کردیم الف باقی ماند و صورت نیاز در آخر آوردیم اختیار شد مجموع  
بم محسوس و خوبان شش نامش هم عیان بودی بی جای شکل دندانش که نقش بان بودی ش چون  
لفظ محسوس و بجای شکل دندان که کنایه از سینه است صورت دندان سینه هم آرزید مجموع و عجا و بهر نظاره  
تو گاه عناب ششم و خیاب هم من از نواع پریشان هزار چشمش دماغ پریشان غما دست و بکم به از چشم  
که عین است مبدل همیشه کرده که عین است عجا در و تاج ز لوج سینه لب و نقش نام غیر تمام و ترا چو سینه  
عقلمی گشت یابی از وی نامش از لفظ لوج صورت حاتیریه غیر تمام محال و شسته و لام و او را شسته  
یعنی حذف کرده و لفظ ترا سینه تهی کرده یعنی رای محله در ساخته بر جا که صورت جیم دار و او را در و تاج شد  
عجم نام آن شته عجیب برست مد و صورتش چون نهفت پیدا شدش صورت شته دسته کمیت و از  
سبب جیم که عدو سه دار و خواشم و با عدو جیم مغلوبی که پنجاه و سه است عدو لفظ پیدا که هفده است اینم هفتاد  
شد هفتاد و عدو عین است از آن عین حاصل آمد و از دست ید گرفته در آخر آوردیم عید شد و برای گرفتن  
عدو پیدا مصرغه ثانی خود نه است بلال چه گفتش که بلا بر چه شد بنام تو ختم و نهاد بر لب یا قوت  
رشته دندان ش از رشته دندان سینه محله گرفته و از لفظ یا قوت یابی تخمائی که لب دست گرفته پنا  
و یا ختم کردم سی شد وی عدو لام است پس چون لام در آخر لفظ بلا آوردیم بلال شد موسی گفتیم که  
چیت نامت ای جان فرای دلین و شکسته گشت و نور ابرو من کل آنگذش و من لفظ کل لام است  
و عدو لام سی است از آن سی خواسته و برسی لفظ مو آوردیم موسی شد عثمان ترا گفتیم بنام خوش کن شاه  
بچشم و گوشه ابرو نشان دادوش از چشم عین گرفته و از گوشه ابرو خواسته از لفظ حاجب که شش است

و عربی و عدد چهارهشت است و هشت را در عربی شان گویند پس چون بر شان همین آوردیم عثمان شد  
 سلیمان لب لعل تو در شمار خودست و تا نظرت و بان بیندازی شش از لعل لام گرفته و از ان عتبار  
 عددی خواسته و از لعل لام دیگر هم گرفته درسی آوردیم سلی شد و از دهان میم اراده کرده و از طرف دهان این  
 و نون گرفته در آخر زیاده کردیم سلیمان شد و اگر از لفظ خود یا گیریم حصول مراد صورت می بندد سلیمان  
 سی درسی پنج دره را در میان کی کی است بدان شش در صورت لفظی چون لام که عددی دارد  
 آوردیم سلی شد و از لفظ میان یک حرف گرفته و یک حرف را گذاشتم میم و الف حاصل آمد پنج عدد را چون  
 دره ضرب نمودم پنجاه شد و پنجاه عدد نون است از ان نون گرفته در آخر آوردیم سلیمان شد جز آنچه  
 سیل سرشک من کرد و اینک با وج گردون و تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون شش از آحاد هر حرفی که  
 عدد و طاق دارد تا هفت گرفته الف و جیم و با و از حاصل بدو با شماره تمام حرف می از شش گرفته می شد  
 و اینهمه محصول از لفظ خون هم مقصود حاصل شد یعقوب غایت عقل پنج سی با آن پس در اول عدد از آن  
 شش غایت لفظ عقل لام است و عدد لام سی و چون پنج یعنی نیم حصه سی گرفته شش شد و شش عدد و او  
 پس بجای لام و او حاصل آمده و اول عدد که در حساب از یک زان است بی موصود است و عدد با دو و عدد  
 دو و ده شود و از ان بای تخمین نه است پس چون یار بر بعین وقافت و او یعنی لفظ عقود آوردیم و بای موصود  
 آخر زیاده کردیم یعقوب شد قاسم شد ستاره چو اشک سحبت فروه کرد این کار هر چه پیش چون نقطه  
 شین شد بکنایه اشک دور کردیم عبارت سوس تا به بقا عدد تقییم جعلی حاصل شد و عدد لفظ تا به شش  
 و شش است سوس کن یعنی ششم حصه و یک شود و از ان قاصع الالک خواسته که عدد یکصد یک دارد  
 و از شش شش خواسته و بین معانی شماره بی و لفظ طشین بکنایه اشک هر محل اول حذف نمودم قاسم شد  
 احمد از خدا در بای جنت شد بیعاً و کلیم و مفقیده تا از اسطقه است آید ان ذات کریم شش خدا یک است  
 از ان الف خواسته و در بای جنت هشت است از ان حامی حلی گرفته که عدد هشت دارد و بیعاً و موسی  
 علیه السلام حمل روز بود از ان میم حاصل شد و اسطقات یعنی اربع عناصر چهار است از ان ال که عدد چهار از  
 حاصل آمده پس احمد شد منصف و مستور بود زماش و نص میکنند شرف و از بهر کشف فر شماره جبات را شش  
 چون از لفظ مستور است که بمعنی شش است بکنایه شماره جبات دور کردیم و بجایش لفظ الف آوردیم منصف شد  
 مجد و ماجد بری کن مزاج از اموی پیغمبری که از قدر بالایی ارکان بر آمدش را طبعی به صلاح حکما  
 هفت است از ان حرف زان خواسته چون از ان مزاج ساقط کردیم حاصل آید و این را بر وال که ارکان  
 عبارت از انست یعنی اربع عناصر پس مجد کرد و اگر زار اسما گینه ماجد شود و فافهم سر لاج در خط خوب

جوزمه خورای باج + صغری کم کرن زا اولی لفظ خراج شش اول حرف لفظ خراج حامی منقوطه است عدد آن  
 شش صد و صد و فقط میدهند پس چون یک صغری از شش صد کم کرده شصت ماند و شصت عددهست  
 و سین را بر لفظ باج هر گاه آوردیم سرچ شد رضا چون دل آشفته ام یک پایه بالامیر بود و می بندد در  
 بی پایان عشقت گرویش چون لفظ راه را بی پایان کردم معنی با از دور ساختم را و الف باقیمانده  
 و دل لفظ آشفته فاست چون عدد فارا که هشتادست یک مرتبه بالابردم هشتاد و هشتاد شد و هشتاد  
 عدد ضا و حجه است پس چون ضا و در میان الف آوردیم رضا شد جمال تا طلوع ماه مهر آید پیش از  
 مشرق شمال به شد مگر اولین برج شمالی را غروب شش مراد از اولین برج شمالی حمل است رقم برج  
 حمل در تقویم صغری از تکرار غروب استقاط دو صغری است پس چون از رقم صد که عدد سین لفظ شش  
 دو صغری را دور کنند صورت سته پیدا میشود و سته عدد جیم است از آن جیم حاصل گشته پس چون بجای شش شمال  
 جیم آید جمال شود جیم در سوال کردم از آن دلبری سب نام در لطف کلک که بار ساخت زیور دست  
 یکی میان هشت و دو رقم آنرا شمار کرد و در در حرفی از سر دست شش چون در میان رقم هشت و دو  
 عدد رقم یک بنویسند بر صورت میگردد ۲۱۸ و این صور بقاعده حساب دو صد هجده است ازین عدد  
 حامی حلی که عدد هشت دارد و یای تخانیه که عدد ده دارد و رای مملکه که عدد دو صد دارد حاصل آمده و  
 از لفظ دست دان را که بر سر دست گرفته ترکیب دهند حیدر شود حیدر بجای که ابتدای حالت  
 دستی از برای آخر کارش از لفظ حال جا را که در ابتداست گرفته و از لفظ دست که مراد است بدست  
 گرفته و از لفظ کار حرف آخر یعنی را در آخر آوردیم حیدر شد با زید آن سبز لطف که پیوسته منی پای بر  
 که بدست شرف افتد بجایمانند هشت از لفظ زلف نامی محجه گرفته و لفظ یا که صورت با دارد و اول  
 زای محجه که در دست که معنی دید در عربیت در آخر زیاده کردم بازید شد محمد موسی مرزا در  
 و شناسی شاه جیشد مکان + سلطان فلک سریر و دارای جهان + گردون بومی نوشته آمدی آن  
 خورشید نهاد اول به حرفی از آن شش که در لفظ گردون است اگر کنایه کنو که مراد است گرت مبدل  
 سخی شود صدون حاصل آید و لفظ ای را کنایه دل قلب کرده یا حاصل شد مجموع صدون یا گردید و اول  
 خورشید که مراد است شمس است میم گرفته بر هر حرف یعنی بر ها و وال و وا و و نون و یا آوردیم محمد موسی  
 حاصل گشت و بر الف از خورشید که مراد است عین و عین مراد است زر گرفته و قلب نموده یعنی زر  
 آوردیم محمد موسی نیز حاصل آمد پس بر الف هم دل خورشید یعنی قلب زر بر اند قبال شد که در لفظ  
 روی و فا از شکوه بر تاب و جهان میگوید بجایش غایت شکر و رضا و فضل و انفضالش شش و لفظ و یا

و اوست پس چون واو از لفظ شکوه حذف کردم و بجای واو حرف آخر شکر و رضا و فضل و خصال  
 آوردم شکر آمد شد چنین روی جانان بدین و دل دیدن به به که غافل کعبه گردیدنش  
 روی لفظ جانان هم است پس چون هم بر لفظ دین قلب کرده آوردم صندید شد عجا و بر با فلک ای  
 شاه که هم چشم عنایت به کرد و تو در مانده دین شهر باندمش بر لفظ ما چون چشم لفظ عنایت که همین  
 آوردم و از لفظ دور دریا چون برداشتم دال باقی ماند پس دال چون در آخر آوردم عماد شد ابو سعید  
 از غایت دوستی دهم و اول به زبر بر دست و بر سر زردندانش دوستی معنی حبست پس غایت  
 لفظ حب که بای موصوفه است و اول دهم معنی دو میان الف و واو آورم ابو شود و از لفظ دندان سین مملک  
 و از لفظ زرعین که مراد است زرع گرفته سین ابرعین و عین با بر دست که مراد است دست دشم  
 ابو سعید شد مسافر چون افسر هر و ماه تابش گویند باید که بود تاج مناسبش در آن سر  
 چون سین را تاج آن کند مسافر شود و هر گاه تاج مناکه میم است بر آن در آن دو سب تبار گویند  
 مسافر باید علی و طلبت شد فلک بی سرو پای پری به از طرفی آفتاب و از طرفی شتری شش چون  
 لفظ فلک را بی سرو پای ساختم لام باقی ماند و آفتاب را عین هم میگویند و از شتری حرف آخر که است  
 گرفتیم و در میان عین و یا لام آوردیم علی شد فتوح تویی آنگه زاغ از و انجام فتح به بین و بسیار تو  
 زیور گرفت شش حرف ابتدا حرف انتهایی لفظ فتح فاو است پس چون در میان فاو و لفظ تو  
 آوردیم فتوح شد مسعود و خورشید سر اندازد و گل دل بازده هر گاه که عشق ملو زده سر میان شش  
 خورشید پس نیز گویند و چون از لفظ شمس شین که سر اوست انداختیم مس باقی ماند و گل را آورد میگویند  
 و از لفظ در چون با که دل اوست دور کردم و در میان س و و عین که سر لفظ عشق است آوردیم مسعود  
 صدیق هر کجا بیج آن پری باشد قاف تا قاف شتری باشد شش از قاف اول صد که عدد است  
 گرفته و از قاف ثانی قاف سومی از لفظ شتری یا اراده داشته چون بعد صد تا قاف ثانی که قاف  
 سومی حرف یا آورده شود اسم صدیق حاصل آید ابو طالب را ز ابر و گوشت کاست به از طرف  
 تالب ریخ او شش از لفظ ابر و رای را دور کردم ابو باقی ماند و از لفظ طره ط و لب ابکنایه بجهت آوردیم  
 و از لفظ و الف که ریخ اوست گرفتیم و در میان حرف ط و لب آوردیم ابو طالب شد ششم سر و شش  
 که طوبی آسا از سر بر گذشته به در شهر نادر اید مسم ز سر گذشته شش در میان لفظ شهر کنایه شریقا  
 الف آوردیم و از لفظ مسم هم را دور کردم مسم حاصل آمد بر همان شد م آن در و چشم بنام خواجگان  
 به ندا و بارم گفتا طریق در بانست شش طریق معنی راه است و راه راه هم گویند پس چون راه را دور کردیم

لفظ بان آرنم بر بان میشود ماوه اسم طریق در بان است بختیار آن بت که دل از پاره خارا وارده  
 نامش ز که پریم که یار داردش از لفظ خارا چون پاره که عبارت از خای منقوطه است گرفتیم و در میان لفظ  
 بت آوردیم بخت شد و از لفظ یار الف را دور کرده لفظ یار را در آخر زیاده کردیم بختیار شد منم تصور  
 یوسف رخی طلب کن کرد دولت غزیری و در مصر محلی از تو فزوده چیزی شد و لفظ مصر چون از  
 لفظ نوهر دو حرف بدو محلی آوردیم یعنی نون را بعد حرف میم و او را بعد صا منضو شد علی عبیدی روی  
 دوست پرز بلاست و در بلا جمله کاست دل بر جاست ش چون لفظ عبید را بی روی دوست که اول  
 حذف سازند و از لفظ بلا بای موحده و الف را دور کرده لام که اول دوست در میان عین و یا آرنم علی ش  
 میسر قاسم تا شرف دوست میگید قلم و یار قلم اسمی بر امین و بهم ش حروف رقم اسمی را چون تقدیم  
 تاخیر کنند میر قاسم شود احمد دل تا حرف بدل با مظهر و و فر لب دوست بحر فی موقوف ش  
 از لفظ ما بتراون سخن خواسته و دل آن حای حلی است دل تا که مکرست قلب آن خواسته ام شد چون  
 حای حلی در میان ام آید احم شود و لب دوست و ال است احمد شد حمید درمی ار که یاز جدا بدزدن  
 شریعت دین و عکس آن که بد شرف گویا معمایا ش این ش در لفظ حد چون لفظ می آرنم حمید شود  
 و لطف شعر ظاهر کمال رسم بودی که کل در اب نهند و خوبی بر وی تو عکس کردان حال ش لفظ  
 آبر را که در عربی ما گویند چون در میان لفظ کل آرنم کمال شود و لطف لفظ عکس بر پیشگان هویدا  
 مبارک کام دل است نامت دل زان گرفته در بر و رف شرف فهد جز عارف هنر و شرف کام دل  
 کاون است دل آن حرف الف چون در لفظ برد آید بار شود و مبارک حال آید محمود صورت جوکت  
 و بس خواجه والا که در انفسش کلاه مثل کلاهش کمرش چون بر صورت لفظ جو دافسر ملک که سیم  
 آرنم و مثل انفس لفظ ملک که سیم است سیم بر لفظ جو د آرنم محمود شود شاه گر گین می بر دوست ناباز  
 قیدش بحیل و یارب ان گر که شود طعم ما شاپین اجل ش در میان لفظ شاپین چون لفظ کرگ آرنم  
 شاه گر گین شود قوا هم نه را بد و روی تو خواندیم نام تمام و ان در و لش میاندولی نامت ام بود  
 ش از ماه تم گرفته حرف آخر دور کرده و از لفظ و ان حرف آخر حذف کرده و اول الف باقیه یاد در میان  
 قاف و میم آوردیم تو ام شد علی در چشم ناقص آمده تمام و فی و جز صورت بختیار ل کمال یعنی  
 ش از چشم عین گرفته و عین را ناقص کرده یعنی حرف آخر که نون است دور کرده و از ماه تمام که سیم  
 میشود لام که عدسی دارد و رفته در میان عین و یا آوردیم علی شد کچشم و کی سخن کو که تار و نساید  
 وصل یار و زیر و بالا نیست باقی هر سخن را گوش دارش از لفظ کی سخن نون را بکنایه که کوه دور کردیم

و خارا که زیر سین است بر سر سینه آوردیم و در آخر لفظ رو زیاده ساختیم که می شود سید تشنه ای و در  
 پر اب حیات + با سبوی تھی کنارفاتش لفظ سبوی چون تھی کند یعنی بای موصه و و او که در  
 اوست حذف کنند و سین و یای تختانیه که باقی مانده آنرا بر کنارفات که فاست آرند سید شود  
 بلال بتیغ از سیکشی شاید ولی پیوند کسل + بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دلش چون  
 باخر لفظ بلا سر لفظ دل که دال است حذف کرده آرند بلال شود یعقوب رقیب چون شرف از روی  
 یار شد نرم + عقوبت تو اگر بی نهایت است چه عم ش از لفظ یار یای تختانیه را که روی اوست لفظ  
 عقوبت تا که آخر حرف است دور کرده آرند یعقوب شود احمد صباح مرد چون صبر یابی از غم ناپ  
 بنام دوست صبوحی کن و شراب بیارش از لفظ صباح مرد چون لفظ صبر را دور سازند احمد حاصل آید  
 قطب اشک خونین در گریبان خواهم نهان کنم + قطره از ره رفت و در دامان محبوب افتاد  
 ش از لفظ قطره چون ره را حذف کردم و بای از لفظ محبوب که دامان اوست در آخر آوردیم قطب  
 حسین دل بنده از جس غم می رها کند رقیب از کمین استین بر نشاندش از لفظ حسین اعتبار عجب  
 را که دل اوست چون دور سازند و از لفظ کمین استین را که کنایه از کاف و هم است دور کنند و در آخر  
 با و نون باقیه آرند حسین شود محمد گریب از نهان کنی ز محرومی روی + دامان تو گیرم و امانت نه دست  
 ش چون از لفظ محرومی لفظ روی را حذف سازند و از لفظ دامان بقریه امانت نه دست  
 حذف سازند و دال باقیه در آخر حاصل سابق آرند محمد حاصل آید سلطان لب ساقی از لطف بی او  
 گر بود گو مباش می بمیان ش از لفظ ساقی سین که لب اوست گرفته و لفظ لطف را بی ساخته و  
 از لفظ میان می را دور کرده در آخر آوردیم بلا تغییر و تبدیل اسم سلطان حاصل گشته مسعود و پیش از  
 ششم لباس خویش را تر ساخت گل + رخ کشادی سپهرن بر آفتاب نهخت گل ش دی که در لفظ کشاد  
 از ان مس گرفته و الف از مس کنایه رخ دور کرده و از گل ورد گرفته و بر سرین لفظ ورد که او را  
 از آفتاب عین گرفته آرند مسعود شود همیشه چون دید شرف گرفته ساقی ما از جام تھی زیاد شد  
 ش از لفظ جام کنایه تھی الف دور کرده بر لفظ شیدا حرف آخر حذف کرده آوردیم همیشه شد  
 بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد + بهمن دل سوخته بود عنان گیرش از لفظ بهمن  
 رای که دل اوست حذف کردم بهمن شد منوچهر در آفتاب چون در جوان تیر انداز + چشم چشم  
 از نام خویش گوید بارش از آفتاب مهر جوسته و از لفظ جوان الف را که تیر است دور کرده کنایه  
 گرد و قلب نموده در میان مهر آوردیم منوچهر شد و تبدیل جمیم عربی بحیم فارسی از مصرع ثانی هویدا

هر فرکتی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت و هجران جانگداز ترا مرد سجدت شش از لفظ هجران  
 لفظ جان را چون بدر سازند و آن حرف لفظ مرد را بجای ساخته یعنی حرف آخر دور کرده آزند هر فرکت شود  
 ایوب نام او می حتم و کم شد دل من ناگهان و بوی دل گریشتم نوم بایم ز نام وی نشان شش از لفظ  
 نام چون من را دور سازند الف باقیماند پس الف را هر گاه بر لفظ بوی بکنایه دل قلب کرده آزند ایوب  
 رسم نامش تو گویم و مگو پیش رقیب و ترسم که بهم بر آید آشفته شودش از لفظ ترسم تا را که سر است  
 بکنایه آشفته بعدین آزند ترسم شود لفظ ترسم که سرش بر قدم افتد زوی شش از لفظ ترسم که تا میست  
 چون بر قدم لفظ ترسم میست آزند ترسم شود لفظ ترسم که سرش بر سرش از لفظ ترسم که تا میست چون  
 تا بر لفظ من که میست آزند ترسم شود منو چهر دل بی نام رفت بادیده و ره چونم بود باز گزیده و  
 شش چون لفظ ره چونم را قلب کل سازند منو چهر شود حمید و شینه شرف چو زار در ماند و آشفته مدح  
 یا میخواندش چون لفظ مدح را قلب بعض سازند حمید شود چیدر محنون که دائم چون شرف معشوق  
 وار و درون و در می خود پیش او فتد دیدار لیلی با ک نیت شش چون لفظ حی را بر لفظ در آرنجید  
 نبی کاتب تقدیر خط مشکبار و بی قلم نگاشت بر خنار یارش از لفظ نگاشت الف که کنایه  
 از قلم است چون در ساختم بن گشت باقیماند و بکنایه گشت لفظ بن را قلب کردم و بر خناره لفظ یار  
 کیاست آورد منی شد سهراب از سیل سر شکم ای سی قدی هست اب گرفته راهی شش لفظ  
 پس را بکنایه تاب قلب سازند و از لفظ راه بار امبدل بجز با سازند با اشاره بی سهراب حاصل ای  
 حسن در میان را چو سرد میان دشم و بجز صورت نام نیکو نبوشش از لفظ سخن سین را که سر است  
 چون در میان خای مجمه و لون آزند سخن شود و صورت سخن و حسن بکیست امین گرجان شود  
 از سر و قد و لاله عذاره زبان میان سر و تو خواهم که در ارم بکنار شش چون از لفظ میان الف که نشأ  
 سر و دست گرفته بر کنار آند این شود رشید شرف نامت نهان میداشت از من و چو رشیدی  
 دشم می گشت روشن شش چون از لفظ رشیدی می را بکنایه گشت قلب نمایند رشید شود ملک  
 زبان می که ملک تو بود نیست عجب و گزیر ز بر یافته خود را هر یک شش مراد می لفظ ظل باشد که در لفظ  
 ملک است و بکنایه زیر زور بریم مضموم را فتح و لام ساکن را که سه داده ملک شد الف کشد بلفظ پیش  
 دل گزیدم مردم و هزار لفظ پای پی پیش و قامت هم شش هزار حرف غ و زلف پای پی دوزلف شد  
 دوزلف حرف لام است و لام پیش عین و الف که قامت مراد است پیش از لام اید الف  
 حاصل آید اما ان بین لباس از برق صوفی و دهن کش زوی و کرد می زیرش نهان و میکند انکار می

شش با سلسله زرقاق میشود و این لفظ اقی که قاف است مکنایه کیش زوی از وی کشیدم لفظ این  
و مقصود از زیر می پنهان کردن استقا حروف یاست که بعد استقا آن لفظ امر حاصل شده و در آن  
کاری کنایه ای همچو لفظ می زیر خود را پنهان میسازد و از زیر اینجا کسره مراد است پس اسم امان بر آمد  
فرخ خوش بود و هنگام زینت آن رخ همچون قمر بر سر آن رخ کشیدن دانهها از رشک ترش از لفظ  
قمر قاف است را که همچون صورت فاست گرفته بر لفظ رخ آورد و برای مکنایه دانهها که تجلیل قمر کسب  
حاصل شده تشدید دوم فرخ شد بهما بهر سو نهان بیند اما چه حاصل نه بیند سوار ز و منبیدل  
شش چون از لفظ بهر اسمی را که در کناره است دور کنند و از لفظ آرزو الف را که طرف مراد است  
گیرند و مندر را بدیل کرده در از الف دور سازند بها شود شهاب زلفه و در صورت مقصود بود  
پیش ما مقصود زلفش را نمودش از زلف جمیم گرفته و عدد جمیم بحساب اجد سه است و صورت سه و  
شبه کیمیت و از لفظ ما آب اراده کرده شهاب شد و الف را مکنایه عبارت مقصود زلفش را نمود  
مقصود ساخته مهدی پیش منمی که دل زخم خون کرده و احوال دل زار زخم بر زده و گفتم همه  
وی تو چنان گفته نماند بدین پیش اگر چه دشم در پرده شش های اول لفظ همه می را که ظاهر است قلط  
کردم و لای دوم را ظاهر کردم مهدی شد خواه چه زان زلف خزندک عجزه ترکانه و خوبی نجبی کرد  
بدلها خانه و ناگفته دل از خوف خندش آخردنگه است زد و اما اثری جانانه شش از لفظ خون فارا که  
آخر حرفت دور کرده بجایش مکنایه خزندک الف آورده و او را باشا نماند گفته ضم کرده و از لفظ  
جانانه دلها را که عبارت از هر دو الف و هر دو نون است دور کرده خواه شد نور تا یکی دل خون  
خوردن جوید از عمل تو بهر پیش نوش اند که باشد سیر زان در وی زهرش پیش نوش یعنی حروت  
اول نوش یا صمنه نون را چون سیر خوانند و او حروف خواهد شد و در آخر در وی لفظ زهر که را میست  
آرند نور شود درین معانی شاید ترکیب و تحلیل حاصل گشته ترکیبی با طالع و بخت هایدن و یکی زیر  
زیر گشته و اگر گویان پیش چون بای اول لفظ یکی را برای لفظ زهر بدل سازند و زار فخته و کاف را  
بکنایه و اگر گویان کسره سیر دهند ترکیبی بای معروف حاصل بد نوبیان در طرف نقاب بنا را بدیل  
بود پیش رخ آن نگار را مل کشتاوش کناره لفظ نقاب نون است از سسی اسم گرفته و لفظ ای را  
بکنایه دل تلب کرده در میان و او و نون آورده و ضم نون را که معروف است بکنایه یعنی مجهول سازند  
نوبیان گردد و پیشی است ای پس از تو هر چه خواهی و خورشید و ستاره و پناهی شش همین پس را که  
کنایه نور گرفته بلفظ شش که در خورشید است بدل کرد و از برای فارسی لفظ پس و ستاره که کنایه از وقت است

حذف کرده بیشترش غورشی دو ستاره و پنهان می موجب حسن و لطف مکار که در فوفا هم سراج از بهر وسع  
 آینه زیبا چهره بر داشته دست عالمی از بهر محرم حاصل زد دعای دست بر داشته بین و اکثر ستاره  
 کرد و سوی سپهرش حاصل دال لفظ دست چهار عد دست چون چار را قلب نماید راج شود  
 پس جمیم فارسی بر بحیم عربی بکنایه برداشتن ستاره تبدیل کرده و از لفظ سپهرین را در اول آورده شرح  
 شرح معنیات حدائق البلاغت شمس الدین فقیه حلیه ختم شود

شرح معنیات مولانا جامی

نخجنگ گار من برنج دل ز نخچین برود و بزیر گامش از بیداد بسپردش رنج نگار فون و دل نخچین  
 جیم وزیر گام میم پس نخچیر حاصل شد بهما چه عم گر شعله برستان دلبرست و که مایه رو به آمد گر شیره است  
 شش روی ماکه میم است آنرا حذف کرده بجای آن بر آرازند بها شود صدر زدگر گون شد ز صبر بی بیم  
 حال و ز خون دیده گیرم روی روانش از صبر بر او در کردم صاد باقیما نرو روی زرد که ز است  
 تبدیل کردم بدال و لفظ زردال بدو جزو تحلیل یافته یعنی زردال صدر حاصل آمد مبارک مگر کردند یوان  
 کیسوان را که کوان مشکبار است همچون راس از لفظ مشک شین که نام است دور کرده بجای او لفظ  
 بار آوردم مبارک شد زین الدین دل زا بهر حال دین خیرین است که چشمت بر سراج دین است  
 شش از عبارت حال دین حای حال را بلفظ زین تبدیل کردم زین الدین شد با بر قبا بر قبا  
 میدوزد ایام و بر از قاف تا قافی پس نامش لفظ قبا بر او اسم است چون حروف در میان  
 قافان قبا بر قد جمع کنند بایر شود سلام بود روی تو گل زلف تو سنبل و سهند سر سنبلت بر دهن گل  
 شش سر لفظ سنبل سین و دهن لفظ گل لام از ان لام مفلوظی خواسته اسم سلام بر ادا احمد چو چو  
 مطلع سبع الثانی و دانی نام ابوی حروف ثانی شش مطلع کلام الله سوره الحمد است پس چون از الحمد  
 حرف دوم که لام است حذف کردم احمد حاصل آمد سهیل چو تا بد هم ازین فیوزه ایوان و شود نام تو  
 بانامید و کیوانش از مهر شش گرفته و از وسین و از زهره و از زحل که کیوان هم گویند لام پس سهیل شد  
 شجاع شبان موم دل ز خصم بر دخت و که رخ بنمود و جابر چشم من ساخت شش از لفظ شمع میم که  
 اوست دور کرده جابر بر عین که او چشم است آورد شجاع شد موسی که زیدم از خموشی لب بنزدان  
 لب شیرین او شد گوهر افشان شش لب لفظ خموشی که خاست و گوهر که نقاط کنایه از است حذف کنند  
 اسم موسی حاصل آمد عیسی چو بینی صورت عیسی میباید ازان نام خوشتر کرده و هویدا شش صورت  
 عیسی عیسی کیست حسن چو بستم صورت لبهای خندان و نمودی و بستم شکل دندان شش لبهای خندان

خن است و تصحیف آن من درون آن سین که فکسل دندان دارد و این سین شود احمد یکی را اگر گویی هم در یکی  
 جایی باشد و نقد تو نام آن دل ایامی است عدد لفظی چهل است از آن میم حاصل مد و مراد و یکی است  
 پس چون در احد میم آمد هم احمد شد صدر را اگر خورشید در شپت زبونت پنج آمد بهین باری که پشت  
 شش از نه قرار داده کرده و ادرخ او که قاف است و عدد صد دارد و صد حاصل مد و در ای کنبایه باری از  
 باری گرفته و آخر آورد هم صدر شد یوسف گرفتیم نمیه آن لب دندان و دهان را از دهانم داشت پنهان  
 شش عدد لفظ لب سی و دو است و نیمه آن شانزده و از شانزده یوحصل آمد که عدد شانزده دارد و از دندان  
 سین و از دهان هم و از دیگر دهان که پنهان کردنش مراد داشته از هم میم حذف گشته پس از ترکیب اینهمه حرف  
 اسم یوسف حاصل گشته همس بود عمر لمبر بر وجود دلخواه و چو رو بنمایم در سالی آن ماه شش اردیبه  
 سال سه صد و شصت است ازین شین معجزه و محله حاصل مد و رومی ماه که میم است در میان هر دو آوردیم  
 شمشیر عثمان بی نام خود آن خورشید برابر به کشاد از هم دو گشت نگون سازش باز خورشیدین  
 گرفته و از دو گشت نگون ساز که صورت هندسه شست پیدا میکند لفظ عثمان خواسته بعد عین آورد عثمان  
 ما ششم ناطق هست ای شفیق دلبر در از ای پایی کوروش ترا خورش از طرف مد با می سمی گرفته آنرا  
 بومی آبی گرد با و الف شد از همه کواکب روشن تر و فروزنده تر است و بای شمس که سین جود است  
 حذف کردم شم باقی ماند پس ما ششم شد مصرعه ثانیه لظعی دارد و فتال لویه بود نامت بانرا نام نور و مکر  
 گفتمش نور علی نور و دین معما که لفظ نور است پس نور حاصل شد علما بود شپت بای جانم اسی دوست  
 خلاصی زین بلا توانم اسی دوست شمس عین که مراد و چشم است به لا یونید و لوم علا شد جهام پدر چه بود  
 ما در هم ترا لیک و نه ما در چو تو باشد نی پدر نیک شش مارا چون در لفظ هم آرنده جام شود بکنایه یا در هم  
 علی مبرت بیدلی زاغیا صافیت و کشسته در میان دست اند خلاصیت شش از مهر عین گرفته و  
 در عربی بیدر اخلاف گویند چون از لفظ بیدلی لفظ بیدر ساقط شود ولی ماند و عین پیوند علی حاصل بیدر تاج  
 و لم گوهر و دو عالم جات گشت است به شنیده نام توشیدات گشت است شش لفظ جات را چون بکنایه  
 گشته قلب کل نماید تاج شود هم می پوشان خال خود از سینه ریشیان و که دور از دانه منع اید پریشان و  
 شش از لفظ منع نقطه را که کنایه دانه از دست دور کرده قلب بعضی ایشانه پریشان نمودم عمر شد هر مهر  
 ز مهر نام مطرب شد هویا و ولی در وضع اندک زیر و بالا شش مهر ساز را گویند پس لفظ مهر زیر لفظ مهر  
 آید که قلب کلی عبارت از است مهر گرد و طاهر کی روز نام آن مه از خاطر و کز یکی نقطه میشود و ظاهر  
 شش لفظی که از یک نقطه ظاهر شود بخبر لفظ طاهر است پس ظاهر حاصل آمد مد مدی معنی از طرفین کشاد

گوشه ابرویم نمود و بارش گوشه ابروین و از ابر که مراد است سحاب است سیم و ازیم که معنی دریاست  
 دال و بار و بوم یا گرفته ترکیب دوم اسدی شد سعید ریخت در اشک و اکنون نیست چشم را و اگر پیش  
 آن دلداری چیزی کاخ آید در نظرش از اشک نقطه دور کردم سیم معانی حاصل آمد و چشم عین گرفته  
 خون از عین بکنایه کنون نیست خدوت ستم و از پیش دلدار دال را گرفته در اخرا دم سعید شد ایاز  
 طاق ابروی تو دو چاه خوش است و آن نیز زلف مشکساز خوش است پس در لفظ ابرو عدو طاق غیر لطف  
 نیست و روی لفظ تو تاست از آن باعتبار تخمین حاصل گشت و سر زلف ز راست پس از ترکیب اسم  
 ایاز حاصل شد حسن علی هست مشکین تالما او را بروی سیکون به برنخ مه خلل زیبا لائق است  
 از حد بر او نش چون بالای هست نقطه دهند برشت شود و باعتبار عدد از برشت حاصل آمد و عدد  
 زای مجرب که در زیباست هفت از آن سبع گرفته و خال سبع یعنی نقطه بار اکتایه بی بالاکه تجلیل و کسب  
 حاصل آمده بالا بروم و از مه لام که عددی دارد و از نون حد او که قاف است دور کرده یای تخمینه را در آخر  
 آورد حسن علی شد و لفظ لاکه در لائق است هم دلالت بر حذف قاف نون دارد و هم از حرف بالای  
 خود اتصال یافته نفع می بخشد قنائل طاهر تا نشد ز کفر رشته وصل تو را به باری نعم سحر تو چها کرد چها  
 از عقبه و مرگ بود ترسان دل من به سحر آنک از طال به مال بهماش یعنی طار ابر لب با آرتا طاه  
 شده و مارا بر لب با آرتا ماه کرده و علامت قمر در تقویم ز راست از آن باعتبار تخمین را گرفته یا لفظ  
 قمر رای که در آخر است او روم طاهر شد لفظ چها در با و باری بیت اول کمال لطف دارد نعمان  
 گردل هارفت ما کردیم جابرجای دل به چشم بر با افکن ای کج عمت ما و ای دلش ما مراد است سخن  
 و دل لفظ سخن حامی حلی است آنرا دور کردم و لفظ ماکه در مصرعه دیگر است بجایش آوردم نمان شد  
 و از چشم عین گرفته پرما که در نمان است او روم نعمان شد جعفر عفو تو ظاهر شده در جرم ماست به بری  
 چون آن در گری منتهاست پس یعنی لفظ عفو را بعجم در جرم بیارتا جعفر م شود من بعد آن را و  
 از عفو و سیم از جرم بکنایه بی منتهاد و در ساز تا جعفر حاصل دید خدا او او جان من نبای رو بهرت را  
 تا دل خود را خدا سازم خداش دل لفظ خود که او است فدائت یعنی بدل بلفظ خداست پس خدا او  
 حاصل آمد و در خدا که فاست آن خدا از او که در لفظ خداست بدل کردم پس اسم خدا او حاصل گشت  
 به عین ایل از اخلاص آنها گو که صاحب گوهرند به زان خیر ان نام جوکان طائفه نام او زند  
 پس در تمامی سوره اخلاص حروف صاحب گوهر یعنی نقطه در عین اندق می می می آن من  
 از جمله این حروف چون رفتی را دور کردم باقیانده می می و اسم یا مراد است پس چون

ام را بر سماپی ثانی و نون در آوردیم امین شد ایضاً جای تو این نیست ای سرگزین و از میان  
 بر خیز و بالاتر نشینش مر او از سر و الف مکتوبی است پس چون الف از لفظ میان برخاسته بالا آمد  
 میم آوردیم امین دست شد بهلول دوش از دندان نشان کردان لب یا قوت نام و لب  
 و لبه هنوزان ماه نو میم تمامش لفظ لب را بکنایه دل قلب نموده در میان آن از هنوز زاسمی و کرده  
 آوردیم و نون که مانند هلال می نمود ماه تمام شد یعنی باعتبار عدد از لام بدل کرد پس بهلول گشت و از  
 نون نون قرآنی اراده نموده که مشابست هلال دارد ایضاً گوشه باغ و کنار سبزه جوی و پایی گل  
 گشت اگر پایا باشد خود که اپروای گلش گوشه باغ بامی موصوفه و کنار سبزه بامی هنوز و پایی گل  
 لام در اوت اگر در عربی لوست و لورا گشت کرده یعنی قلب نموده در آخر هر سه حروف سابق آری تا  
 بهلول شود حسین سفینی پری روشی که تو دیوانه از او خواهی مسخر تو شود جزو عالم گوش پری ادعوی  
 جن گویند و مانند جن جن است پس میان جن سی را که از تحلیل لفظ سفینی حاصل شد در اتا حسین حاصل است  
 عصمت تو سنش چون برگرفته کاسه سم از زمین کرده از جهت دو دیده خوشین را جان نشین  
 ش بامی صمت که دو دیده دارد یعنی دو چشمیت از یکی دیده صادر که چشم مشابست دارد و از دیده دیگر  
 که عربی او عین است عین گرفته برست بیات عصمت حاصل آید چنانکه آدمی زاده را و فانی نیست  
 دست در دهن پری زده امش عربی دست بدست و پری را در عربی جن نامند پس در دهن پری  
 یعنی جن دید باریا جنید شود ایضاً تن را بخوره در کوی جان یافت و دل مجور نقد کعبه زان یافت  
 ش دل مجور جیم است و از نقد کعبه را از عدد کعبه که نود و هفت است خواسته و نود و هفت بصورت نوز  
 و دو هفت مشابست دارد و دو هفت چهارده میشود و عددی نیز چهارده است پس از دو هفت باعتبار  
 عددی حاصل شد و هر گاه جیم مجور و نون از نو برید آوردیم چنانکه حاصل گشت کمال که تو می خواهی که پای  
 نام آن نسرین بدن و قلب قلب قلب قلب قلب قلب قلب از قلب اول مراد دل و از  
 ثانی لام ملفوظی و از ثالث و از گونه یعنی دل قلب لام است آن لام ملفوظی را هر گاه قلب کنی مال  
 میشود بر قلب که عبارت از همان لام ملفوظ است و از قلب خامس مقصود لام مکتوبی باشد یعنی این لام  
 مکتوبی را قلب کرده بر مال بنویس تا کمال گردد و صدیق از صراحی می بریزد و گل بیارند در میان  
 و زبانه دهن معشوق گیرد جان نشانش عربی می راج است هر گاه از صراحی راج برفت حق  
 باقی ماند و عربی گل خوردست و چون از دور و در برفت دال مکتوبی باقی ماند و دهن معشوق تا دست  
 این همه حروف را ترکیب دهند صدیق حاصل آید کمال پاره از لعل و پاره از گل گیر و هر دو را

در میان با نوازش و آواز است چون با در میان لام کاف و زیم کمال شذری که اصل سنگ است از جانب پشت و کمال  
 علی محمد پرو یک الف و با و دو لام به عاجز شده از کشته صفاتش انضمام از بینه الف علی را طلب  
 و زها و دو لام جو محمد را نامش معنی است بینه عبارت از و ز کردن حرف اول از حروف الف مکتوب است  
 یعنی هر گاه الف با فظی را بینه کنی گفت باقیما نزد عدولف یکصد و ده میشود و عدد علی نیز همین قدرت  
 پس باعتبار عدد علی حاصل شد از الف هر گاه لام را بینه کنی ام باقیما نزد و از هر دو لام دو ام گردید و عدد  
 هر دو ام هشتاد و دو میشود و بی را بینه کنی بی باقیما نزد و عدد بی مکتوبی ده میشود پس جمله عدد با عدد محمد  
 که نود و دو است برابر گشت ازین رو از با و دو لام محمد حاصل گشت علی نیست جز وصف علی معنی لفظی هر  
 زانکه از جمله لفظ همی آید همش پن مکتوب عدوش با زدی طرح بعشر پن یک بیفزاید و مکتوب کن همان ین همش  
 ش یعنی از هر لفظ و هر اسم که خواهی نام علی بر آید بدین طور که عدد آن لفظ و اسم حساب بجمع ساخته  
 با خزش صفه تا مکتوب گرد پس آن جمله عدد را ده گان طرح بدی آنچه باقیما نزد بر آن رقم ده دیگر افزاید تا یکصد  
 و ده خواهد شد باعتبار عدد لفظ علی که یکصد و ده است اسم علی حاصل خواهد شد ماضی صوفی بر در آن  
 که تا آن روزستان را نگویدش سر صوفی صا و مکتوبی و مرادش آتش نارست هر گاه صا و مکتوبی را  
 در میان نارنگی ناصر شود احمد میان باغ و لب حوض پای بید جوش است و بشتر آنکه بود در میان  
 رخ محبوبش یعنی میان باغ الف است و لب حوض حارست پای بیدال است و رخ محبوب میم  
 پس هر گاه اینمده حروف را ترکیب همی احمد حاصل بدست هم دل من زیر و زگرشته پریشان طور است  
 ستم و جو کنی زیر و زبر زان جو است ش یعنی زیر جو که را می مکتوبی است از ابالای ستم با زیر ستم کرد و  
 خالد بر عذای حبیب خال همین به شب شده با میان روز قرینش عذای حبیب است خال که لفظ است  
 چون بر آید خای همی حاصل شود و شب مراد از لام است تمیحا خال شده مراد از زور باعتبار زهاره  
 چون ری در لام میزند و له حاصل آید بدین صورت لخاله شود **فردیون** ز فریاد من گشت کردن  
 دیگر گون که خواهد رسیدن بفریاد کردنش اول فریاد ای مکتوبی چون داده و بار دیگر و در راتا  
 فریادین حال گرد و لفظ بفریاد کردن را تکمیل ساخته اول را سوال و ثانی را جواب قرار داده یعنی میگوید که  
 بفریاد خواهد رسید جواب آید دیگر و درون فاعل ماده اسم فریاد کردن است شفعیع دم شمشیر تو بر جان فدا  
 خویش است بر لب عاشق عذیده لب یا ز جوش است ش شمشیر شین مکتوبی و جان و فافای مکتوبی  
 بولب یار ای مکتوبی این هر سه حروف را فراموش آورده بر لب عاشق که عین است بیاری شفعیع حاصل کرد  
 علی از آن در هر کسی چیزی دیگر خواست و شفعیع خال آن دزیر بر سر خواستش شفعیع شین است

من  
 علامت  
 از آن است  
 در وقت  
 بیاد است

وزیر شین فی که معنی در کافه و در باب که کند و خاک باب با بی موحده آن با بی را در شین در اسپ کلمه  
 شش معنی شد و معنی این لفظ در هندی اینست که راست حج عی که پس عربی رات لیل است و از ایامی میل  
 لام مکتوبی حاصل شد و آن لام را در میان عی بیاتنا علی کرد و ایضا اگر تو خواهی نام آن عالیجناب  
 آفتاب است آفتاب است آفتاب شمس از آفتاب اول عین مکتوبی که مرادون لمعی است گرفته و از آفتاب  
 ثانی عین و تعدو عین در اسجد هفتاد و شود و عدد هفتاد و لفظ سی را نیز میشود و سی عدد لام است پس  
 از آفتاب ثانی حاصل آمد و از آفتاب ثالث نیز عین گرفته و از عین ششم و چشم مشابیهت از صا و دارد و احد  
 صا در اسجد نود باشد و احد ایچیم لفظ غلطی نیز نود میشود از آن میم مکتوبی گرفت و عدد میم حاصل میشود و عدد  
 و نون نیز حاصل است و علامت دل و در تقویم سی است از آن یا حاصل شد پس علی از هر سه آفتاب حاصل گشت  
 و عا تحفه مجلس شریف و بنیفت می و در تقویم سلمه لام به گشت با هم کی دو لام سخت به ماند بی  
 سوم سه حرف تمام شد در اسجد عدد و لام مکتوبی شصت و عدد سین نیز شصت است از دو لام اول  
 سین گرفته با لفظ هم ضم کن تا هم کرد و در تقویم عینی تیر و تیر عطار در آگونی و علامت عطار در تقویم است  
 پس دال حاصل گشت و لام ثالث باقی ماند و عدد لام لفظ غلطی در اسجد هفتاد و یک است و عدد عین و الف  
 هم در اسجد همین قدر پس از لام ثالث عین و الف حاصل گشته و ازین هر سه حرف اسم دعا بر آمد  
 سلطان حسین که در وقت کشتی باروی خوبی نشد و گره آفتابی جلوه ده هر سو بقانون در گرش  
 و الف را مشابیهت بچیم میدهند و در تقویم حجم علامت سرطان است از آن زلف سرطان حاصل گشت  
 و از لفظ سرطان لفظ سر مبدل گردید و بجزف لام که از تحمیل کشتی حاصل شده سرطان سلطان شد و فوب  
 بر مراد آن حسن در وی حسن حرف ما و آفتاب را در عربی شمس گویند و علامت شمس در تقویم است  
 و بملاحظه آفتاب جلوه ده هر سو بقانون دیگر یک طرف آن سین مسمی و جانب دیگر آن سین اسمی جلوه  
 داد پس سلطان حسین شد خدا و او از لباس عمر گلها را بی امید بود و خار خود آخر هر یک چاک امان  
 نمود پس آخر خار که ری است با الف تبدیل یافته خواهد شد و آخر لفظ خود که دال است آن دال پایین است  
 حروف مذکور به بیاورد خدا و حاصل آمد سلام علیکم لان شوق است در رسم لیک در عمر در آنه که چه  
 فرساید زبان یک شمه توان گفت باز ش لفظ لاف را در میان سم بیار و لفظ لیک در میان عمر لیک  
 پس سلام علیکم گردید پس ازین لفظ مرکب فریاد و در سازت سلام علیکم باقی ماند در ویش عملی است  
 مشکین هر که بر روی تو دید ای مدعیان به یافت بی پایان و در شب را آفتابی در میان شمس لفظ  
 شاعران تشبیه بلال میدهند چون دال برابر لفظ روی آورد و روی گشت و از دو شب یکی مراد

این اشعار را در امل جان  
 در تقویم خود نوشته  
 آنکه اشعار از آن داده  
 بلکه بنویسد و بصیرت سلام  
 بیاورد دعا بصیرت سلام  
 پس همچو بنویسد  
 بنویسد و لفظ سلام  
 در میان آن است

باید اینست که در میان  
 اطراف معاد است  
 باشد چه که در لفظ  
 در معاد است  
 لعل باقی ماند  
 و اگر در وقت  
 فزون

در اسجد هفتاد و یک است و عدد عین و الف حاصل گشته و ازین هر سه حرف اسم دعا بر آمد  
 سلطان حسین که در وقت کشتی باروی خوبی نشد و گره آفتابی جلوه ده هر سو بقانون در گرش  
 و الف را مشابیهت بچیم میدهند و در تقویم حجم علامت سرطان است از آن زلف سرطان حاصل گشت  
 و از لفظ سرطان لفظ سر مبدل گردید و بجزف لام که از تحمیل کشتی حاصل شده سرطان سلطان شد و فوب  
 بر مراد آن حسن در وی حسن حرف ما و آفتاب را در عربی شمس گویند و علامت شمس در تقویم است  
 و بملاحظه آفتاب جلوه ده هر سو بقانون دیگر یک طرف آن سین مسمی و جانب دیگر آن سین اسمی جلوه  
 داد پس سلطان حسین شد خدا و او از لباس عمر گلها را بی امید بود و خار خود آخر هر یک چاک امان  
 نمود پس آخر خار که ری است با الف تبدیل یافته خواهد شد و آخر لفظ خود که دال است آن دال پایین است  
 حروف مذکور به بیاورد خدا و حاصل آمد سلام علیکم لان شوق است در رسم لیک در عمر در آنه که چه  
 فرساید زبان یک شمه توان گفت باز ش لفظ لاف را در میان سم بیار و لفظ لیک در میان عمر لیک  
 پس سلام علیکم گردید پس ازین لفظ مرکب فریاد و در سازت سلام علیکم باقی ماند در ویش عملی است  
 مشکین هر که بر روی تو دید ای مدعیان به یافت بی پایان و در شب را آفتابی در میان شمس لفظ  
 شاعران تشبیه بلال میدهند چون دال برابر لفظ روی آورد و روی گشت و از دو شب یکی مراد

از لیل و دیگر از شب مقصد دست پس بر گاه لیل و شب را بی پایان نمودم شش ولی مانند از آفتاب  
عین گرفته در میان شش ولی آوردم در رویش علی شد ایضا چون دوامی دل طلب کردیم نمود  
فروغ بود روی شعله آخر و چندان شد که بوزش حرف آخر شعله که باست آن برابر اعتبار شد  
مضامع ساخته شده شد و از به اعتبار عدویای تخمناهی گرفته بجای های شعله یا آوردیم در رویش علی  
سلطان حسین خلد ملکه ای بر سر لعل کجبت ماه تمام و قوس قزح بر اوج خور کرد و هفتام  
دل در خیم کسبوی تو سر گشته مقیم بگل پیش مهر روی تو آشفته درام و شش در تقویم علامت سلطان  
جیمست که مشابیهت بزلف دارد و کجای زیر سر در سلطان که رای ست بجای آن از ماه تمام با اعتبار  
عدو لام مکتوبی آوردم سلطان شد و حای قزح را که مثل قوس ست بر سین مغمومی که در تقویم علامت  
شمس ست آوردم حسین کند و دل را قلب کرده در میان نجم آوردم مقلدم گردید و کل را قلب کرده بر  
آوردیم بکمال حال شد پس اسم سلطان حسین خلد ملکه مجموع حاصل گشت میر محی مسکینی مقصد دل انهم سو بجزگان در آن  
نیزه داری مینامی هر طرف ای دل نواز شش نیزه را در عربی روح گویند چون پس پیش روح می روی بیاری  
اسم میر محی حاصل شود محی سبز محی که خالهاست برویش و میل شفیع بود همه بسویش شش لفظ سبز محی  
تخلیل یافت یعنی سب زلیحی و بر سر سب لفظ آورد شب شد و شب در طیحی لام ست پس لام مغمومی  
تبدیل یافت محی حاصل گشت محمد خم چون گشت از قطره رحمت و هوش زید هوش محبت که رحمت  
شش هر گاه نجم را قلب کرده قطره یعنی لفظ از دور گشت و از زید هوش لفظ هوش رفت پس محمد حاصل گشت  
نبی در خط سبز بر لب جانان و هست یا چاشنی دو حال نهان شش از چاشنی بود نقطه دو کنی چاشنی  
گردید یعنی که جای اونی یعنی بای موصد را در میان نی جای ده تا نبی حاصل آید علی کشید انشکل  
در پستان و سوخت لیل بگر خوش بران شش مراد و لیل عند لیب ست و مراد و بگر که معنی بیتین  
باشد که عند لیب که خوراک مانند بست سوخت یعنی دور کرد پس غلب شد و بار را غلب بکنایه بران دور  
کن تا علی حاصل آید اما هر نام صاحب طلق شهر سمر شد بکبیر یا بیا بگر شش در لفظ تکبیر که بای موصد بود  
آن برای جمله بدل گشت پس تکبیر شد یعنی مکر کردن و مراد و یا اتم ست هر گاه ام را مکر کنی امام حاصل  
ایضا گرفت رسته چمن را زهول با درخزان و بود سبک حرکت نخل و پانی دان شش حرکات سه ست  
فتمه و کسره و صمده دین هر سه حرکات فتمه حرکت سبک است پس نخل یعنی الف لفظ او را فتمه ده تا او شود  
و مراد و او اتمت و امه بکنایه پانی مکر کرده بخوان تا امام حاصل شود و حساسه از حسن بی تو انبی ازین  
عاقل شد ست بخوان بخون شد ست عاقل شش هر گاه حسن را بجد کنی حس با قیاند و عاقل بخون شود

که از فتن نقل و مجنون عاقل نشود و دیگر از فتن جنون پس از مجنون میم و از عاقل الف حاصل مدواز  
 ترکیب است ایضا میر و نازنی آن شوخ کسان در حمام و تا به بیند از آن کسیتن و نقره خامش هر گاه  
 مردمان برای غسل در حمام میروند سر و پا را برهنه نمایند پس چون لفظ کسان رسد و پا برهنه یعنی کاف  
 و فون دور سازی سا با نمد و در حمام مردمان را کار می بخواب کینت منبیا شد پس از لفظ حمام که معنی آبست دور کرد  
 ترکیب تا حاسم شود و هر آنکه نبود در جهان صاحب گهر و جای آن دارد که افتد در پیش در لفظ جهان  
 حرفیکه نقطه ندارد است پس چون بار اول لفظ بد آوردیم سها شد بارون برون آرزو معا کفنت تا مکن  
 بت موزون و همین با بود پس آنم که آمد نام او بیرونش از لفظ برون رون و اگر فته بار بار آوردیم  
 بارون شد مهدی ای خوش آن شسته که آید زوری به بر سر مقدوی و بسوزی شش بر سر لفظ م  
 چون قاف آوردیم فرزند از قمره گرفته و از و و دل آ که او است در کرده در آخر دال دیا آوردیم مهدی شد محمود  
 هر چه بود از سینه یکیک همچو دم غیر دل و کان پرازیگان تیرت ای ترک چکل شش از سینه صدر گرفته و در  
 که دل ست گرفته و از تیر سیم و از پیکان او سیم از او کرده پس چون سیم را در میان لفظ محمود دال در آخر زیاده  
 کردیم محمود و اعلی شحال کس نیست که در عشق تبا ن شیدا نیست به یکدل نه که دیوانه این سود نیست پروانه  
 سوزفته شد بال و پریم و از شمع جمال یار دل بر جانیت شش دل شمع که سیم است دور کرده بجایش لفظ جا  
 آوردیم شجاع شد طلا بد ششی سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چکل و جانب زلف و زنت بیند بر سر  
 دل شش جان لفظ زلف و زنت فا و است و ران که در لفظ سوراخ است آنرا غالب کردیم خا شد پس لفظ  
 خا در آخر و الف با از زمین خار حاصل کرده باشا هر سوراخها شد و که گرچه از وصل تبا ن هیچ نشد  
 حاصل من و مرکز هر ترا و اثره آمد دل من شش مرکز بجر جم است پس چون جیم در میان نم که مقلوب لفظ  
 من است آوردیم نم شش طلا شهاب تخلص حقیقی چکر که می ز قصه دومی نوشته ایم و حرفی باب دیده و حرفی بخون  
 شش از قصه دومی بکنایه حرفی از اب نوشتن دور سازند و حرفی از نگاه دارند صدر حاصل این نکات  
 که آنچه از اب نوشته خواهد شد موجود نخواهد بود و هر چه بخوان تحریر خواهد یافت قائم خواهد شد یعنی بخاری  
 نیست تخم ظرب از مرغ گردون بهوسم و در درون دل و جان دانه خال تو بسمش از میان دل بتبا  
 بال و جان دو الف مراد است و صورت دو الف یازده است هر گاه در میان یازده نقطه دو الف صد  
 یک شد از آن قاف حاصل مدواز سیم هم در آخر زیاده کردیم قاسم شد ولی سهند زلف او ز بد ششی چکر  
 بگرفت و گفت دروشی شش هر گاه بگردد و بلفظ دروشی متلفظ خواهد شد دروشی خواهد گفت بسبب  
 اصلیت هندی بون زیرا که در زبان بها کاشین معجزه نیامده پس دروشی سی که عدد و لام است لام از نندی





جدول فزلی با غلط و دیوان حسن نظر ثانی سید راحت حسین بن مولانا غلام حسن محرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳	۲۳	گفتا	گفتار	۴	۱۲	کلیم	کلیم
۴۴	۴	گفته	گفتا	۱	۲۱	بروج	بروج
۱۰	۱	شهداء	حسین	۱۵	۱۲	بکوی	بکوی
۱۲	۲۳	جور	جور	۱۶	۳	میرزید	می ریزم
۱۶	۱۳	بگذار	گذار	۲۰	۱۹	اینک	اینکه
۹۲	۲۲	زراع درزاع	زراع درزاع	۲۱	۱۸	چشم	جسم
۹۶	۴	ازجام هوای	ازجام هوای	۲۹	۲	بگذر	گذر
۹۹	۱۳	مولا	مولانا	۲۹	۱۰	آواز	آواز
صحت نامه ششمی حسن نظر ثانی جناب مروج				۳۱	۱۸	بر	هر
				۳۵	۱۹	بکشا	کشا
				۳۵	۲۳	تنگ	نیک
				۳۴	۱۰	او	از
				۳۹	۲۱	باشد	باشد
				۳۹	۲۲	یار	بار
				۴۱	۱۱	برتو	باتو
				۴۲	۱۳	تیز نگاه	نیز نگاه
				۴۶	۲	دین من	دین من
				۴۴	۱۰	برد	برد
				۴۴	۱۴	چشمه ساز	چشمه ساز
				۵۰	۱۴	گشت	گشت
				۵۲	۲۳	نیاز ماوتو	نیاز ماوتو
				۶۳	۱۳	راونت	زاونت
				۴۱	۱۸	بیان	بنان
				۳۳	۲۱	زمان در کام	زمان در کام
				۳۳	۱۸	زمان در کام	زمان در کام
				۳۳	۲۱	زمان در کام	زمان در کام

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۲	همه اول	بر غبت	که غبت	۳۳	۲۵	بجز	باز
۹۲	همه ثانی	خوردن او را	خوردن او	۳۴	۲۶	نخوانند	نخوانند
۹۲	۱۳	نمانده چاره از کشتن	نمانده زهر بود کشتن	۳۵	۱	دو چشم نارستان	دو چشم نارستان
۹۳	۴	ار است	اماده	۳۶	۱۵	دود	داغ
۹۴	۳۵	آسمانی	آسمان	۳۷	۲۹	سرمین	سروتن
۹۴	۱۳	زیاد	فزون	۳۸	۱	دارم	دادم
۹۴	۲۶	پیششیر	تیر و پیششیر	۳۹	۶	فغان چشم	فغان چشم
۹۵	۲۶	چان	چان	۴۰	۱۲	کشته او	کشته او
۹۵	۲۶	نیز	تیر	۴۱	۲۵	جان هم	جان هم
۹۹	۲۳	سینه	جبهه	۴۲	۶	چو	که
				۴۵	۳۶	دوازدهمین	دوازدهمین
						سلمان و صحت	سلمان و صحت
				۴۶	۲۸	پیشش	پیشش
				۴۷	۴	لیکن	خوشدل
				۴۸	۱۲	ولیکن گرم	برفتن گرم تر
				۴۹	۲۰	بیشش	پیشش
				۵۰	۲۶	راضی	ساعی
				۵۸	۳	زگرودن سخت	خرامان شد بنابر
						مرد و حاجی کوب	همراه سوکب
				۶۶		اکنون	سازم
				۶۷		کنم	افزون
				۶۸	۵	سوارو	سواد
				۶۹	۲۳	عذر خواهان	بود لکران
				۷۹	۳۴	که در راه او شد	نمودی در راهش
						سک گوهر	سک گوهر
			باید				





